تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

..حقيقت گمشده

داستان گرايشم به مذهب اهل بيت عليهم‌السلام

نويسنده : شيخ معتصم سيد احمد

مترجم : سيد محمد رضا مهرى

# فصل هشتم : مذاهب چهارگانه زير ذره بين

آغاز اختلاف در ميان مذاهب آثار سقيفه و خارج شدن خلافت از دست اهل بيت، در تمام زمينه ها منعكس شده، و تاءثيرى منفى بر تاريخ، علم حديث و ديگر علوم گذاشته است. آثار آن به طور آشكار بر فقه اسلامى پديدار گشته، ولذا مكاتب فقهى متعدد و گوناگون ايجاد شده است.

تاريخ از تعصب هر گروهى نسبت به مكتب فقهى خود روايت مى كند و اختلاف ها و درگيرى هاى حاصل ميان آنها كه تا حد تكفير يكديگر پيش ‍رفته است، و همچنين نقش قدرت هاى حاكم كه چگونه دين مسلمانان را بازيچه خود قرار داده، هر علمى را كه موافق اهداف آنها بود به عنوان امام مسلمين قلمداد نموده و مردم را به طور مستقيم يا غير مستقيم وادار به تقليد و تبعيت از او مى كردند.

## مرجعيت فقهى

پس از اتفاقات و كشمكش هاى مختلف، از ميان صدها مجتهد بر روى چهار نفر استقرار يافت: مالك، ابو حنيفه، شافعى، واحمد بن حنبل، سپس اجتهاد را حرام دانسته و به همگان دستور دادند تا از اينها تقليد كنند. اين قضيه بر مى گردد به سال ٦٤٥ هجرى، هنگامى كه قدرت حاكم مصلحت خود را در منحصر كردن اجتهاد در اين چهار نفر مى ديد. عده اى از علما نيز اين تفكر را پذيرفته و از آن دفاع كردند، و در مقابل عده اى ديگر آن را نوعى خفقان و مصادره آزاديها دانستند. ابن القيم در اعلام الموقعين فصلى طولانى نوشته و در آن دلايل كسانى كه معتقد به لزوم تعطيل وبستن درهاى اجتهاداند را با دلايل قوى رد كرده است. هر چند اين راى كه قائل به وجوب توقف بر اجتهاد ائمه اربعه است، رايى مخالف دين و عقل سليم است، ولى بر ساير آراء پيروز شده زيرا اين راى به مصلحت حاكمان بوده ولذا مورد تاييد آنها قرار گرفت.

استاد عبدالمتعال صعيدى مى گويد: «بعد از اين من مى توانم چنين حكم كنم كه منع اجتهاد از راههايى ظالمانه و با زورگويى يا تطميع به اموال صورت گرفته است، و بدون شك اگر اين امكانات براى مذهبى ديگر غير از مذاهب چهارگانه اى كه امروز از آنها تقليد مى كنيم فراهم شده بود، گروهى نيز از آن مذهب تقليد كرده و به عنوان يك مذهب درست براى آنهائى كه امروز آن را رد مى كنند مورد قبول بود. بنابراين ما مقيد به اين مذاهب چهارگانه كه توسط آن وسايل نادرست بر ما تحميل شده است نبوده و حق داريم دوباره به اجتهاد در احكام دينمان بازگرديم، زيرا منع آن جز با زور نبوده و اسلام جز آنچه از راه رضايت و شورى بين مسلمين صورت گيرد نمى پذيرد، همان گونه خداوند مى فرمايد:

(وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ) (٢) مى گرفتم. ابو حامد طوسى متوفاى سال ٥٦٧ هجرى گويد: اگر قدرت در دست من بود از حنبلى ها جزيه مى گرفتم. درگيرى ميان حنفى ها و حنبلى ها، ويا بين حنبلى ها و شافعى ها بسيار زياد بود.

سخنرانان حنفى، حنبلى ها و شافعى ها را بر منبر لعن مى كردند، حنبلى ها در مرو مسجد شافعى ها را به آتش كشيدند، و آتش فتنه و تعصب ميان حنفى ها و شافعى ها در نيشابور بر پاشد، بازارها و مدارس به آتش كشيده شد، كشتار در ميان شافعى ها بسيار زياد گرديد، و به دنبال آن شافعى ها نيز در انتقامجوئى اسراف كردند. اين حوادث در سال ٥٥٤ هجرى اتفاق افتاد.

قضاياى مشابهى ميان شافعى ها و حنبلى ها اتفاق افتاد تا آنكه دولت در سال ٧١٦ هجرى مجبور به دخالت شده و درگيرى را با زور متوقف ساخت .(٤)

به خاطر اعمال نادرست ابن تيميه، ديگر مذاهب عليه حنبلى ها به توافق رسيده، و در دمشق و ديگر شهرها اعلام كردند:

هركه بر دين ابن تيميه باشد جان و مال او حلال است. يعنى آنكه با آنها مانند كفار برخورد مى كردند، و در مقابل شيخ ابن حاتم حنبلى مى گويد: «هركه حنبلى نباشد مسلمان نيست (٦)

امثال آن، قضاياى ديگرى كه انسان از شنيدن آنها خون دل مى خورد، تعصب تا حدى پيش رفت كه علما و فقها را مسموم مى كردند. مثلا ابو منصور فقيه متوفاى سال ٥٦٧ هجرى به دست حنبلى هاى متعصب مسموم شد. ابن الجوزى مى گويد: حنبلى ها زنى را با يك ظرف شيرينى فرستادند، او به ابو منصور گفت: مولاى من، اين دست پخت خودم است، ايشان خودش، همسر و فرزندش، و حتى فرزند كوچكى كه داشت از آن شيرينى خورده و صبح روز بعد همگى مرده بودند. او از علماى به نام شافعيه بود(٨)». و آنقدر درباره ابو حنيفه غلو كرده كه در فضيلت او چنين نقل كردند: «خداوند ابو حنيفه را به شريعت و كرامت تخصيص داده، و از كرامات او اينكه خضر عليه‌السلام هر روز صبح به ديدارش ‍ آمده، و بمدت پنج سال احكام دين را از او مى آموخت، وقتى ابو حنيفه مرد، خضر اينگونه دعا كرد: خدايا، اگر من نزد تو منزلتى دارم، پس به ابوحنيفه اجازه بفرما تا مانند گذشته در قبرش نيز مراتعليم دهد، تا بتوانم شريعت محمد را بطور كامل به مردم تعليم داده و خود از اهل طريق گردم. خداوند دعاى او را مستجاب كرده، خضر توانست مدت بيست و پنج سال در قبر از ابوحنيفه درس فراگيرد... تا آخر اين افسانه كه در مجالس و مساجد حنفى ها در هند خوانده مى شود(١٠)

همچنين درباره او گفته اند: كتابش «موطا» را در آب انداختند ولى تر نشد.

حنبلى ها درباره امام خود گفته اند: «احمد بن حنبل امام ما مى باشد، هر كه نپذيرد اهل بدعت است». پس بنابراين قاعده، تمام مسلمين اهل بدعت اند.

مى گويند بعد از رسول الله هيچ كس مانند احمد بن حنبل براى اسلام تلاش ‍ نكرد حتى ابوبكر، واينكه خداوند به زيارت قبر او مى رود، ابن الجوزى در مناقب احمد مى گويد: «ابوبكر بن مكارم ابن ابى يعلى حربى - كه پيرمرد صالحى بود - روايت كرده گفت: در يكى از سالها - چند روز قبل از ماه رمضان - كه باران بسيار زيادى باريد، يك شب در خواب ديدم كه طبق عادت هميشگى به زيارت قبر امام احمد بن حنبل رفته، ديدم كه قبر تقريبا با زمين يكسان شده و تنها با يك رديف گل و سنگ از زمين بالاتر است، گفتم: حتما باران زياد قبر امام احمد را اين گونه خراب كرده است. صداى او را از درون قبر شنيدم كه مى گويد: خير، بلكه از هيبت حق - عزوجل - بود هنگامى كه مرا زيارت كرد، من از ايشان پرسيدم كه چرا هر سال به زيارت من مى آيد، خداوند فرمود: زيرا تو كلام مرا يارى كردى اى احمد، و لذاست كه منتشر شده و در محرابها مى خوانند. آنگاه من خود را بر قبراو انداخته و بوسيدم سپس گفتم اى مولاى من چرا هيچ قبرى نبايد بوسيده شود جز قبر شما؟ گفت: اى فرزندم، اين به خاطر كرامتى در من نيست، بلكه كرامتى است براى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، زيرا چند مو از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بدن من هست، و هر كه مرا دوست بدارد، مرا در ماه مبارك رمضان زيارت خواهد كرد، و اين جمله آخر را دو بار تكرار كرد».

علاوه بر مناقب ديگرى كه تنها نشانه تعصب و غلو شديد است. اين تعصب در شعر آنها نيز بوضوح پيدا است.

شاعر حنيفيان مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| غدا مذهب النعمان خير المذاهب  |  | كذا القمر الوضاج خير الكلواكب  |
| مذاهب اهل الفقه عندى تقلصت  |  | و اين عن الرواسى نسج العناكب (١٢)  |
| فشد به كف الصيانه تهتدى فمن  |  | حاد عنه هالك فى الهوالك  |

اگر كتابهاى علمى را به ياد آوردند، رو به كتاب «موطا» از تاليفات مالك بياور. و آن را محكم بگير كه هر كه از آن كنار رود جزء هلاك شدگان است.

شاعر حنبلى نيز گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سبرت شرائع العلماء طرا فلم اءركاعقاد الحنبلى  |  | فكن من اهله سرا و جهرا تكن ابدا على النهج اسوى  |

شريعت تمام علما را بررسى كردم، ولى هيچكدام را مانند عقيده حنبلى نديدم، پس در ظاهر و باطن پيرو او باش، تا آنكه در راه راست باشى.

يك حنبلى ديگر چنين مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انا حنبلى ماحييت وان اءمت  |  | فوصيتى للناس اءن يتحنبلوا  |

من تا عمر دارم حنبلى خواهم بود، و اگر بميرم وصيت من براى مردم اين است كه حنبلى شويد.

بدين صورت هر يك به سوى خود دعوت كرده و براى امام خويش تعصب مى ورزد. هركدام به مذهب خويش افتخار نموده و از ديگر مذاهب تبرى جويد. تا آنكه گفته شد: «هر كه حنفى شود به او خلعت داده و هر كه شافعى شود تعزير مى گردد(١٤)».

مانند اين حوادث، فراوان و غير قابل شمارش بوده و آنچه نقل شد مثالها و نمونه هاى كافى براى حركت اختلاف و تعصب ميان مذاهب چهارگانه است.

كار به جايى رسيد كه افراد مجبور بودند مذهب خود را كتمان كنند. ابوبكر محمد بن عبدالباقى متوفاى سال ٥٣٥ هجرى هجرى - كه حنبلى مذهب بود - درباره حالت كتمان مذاهب چنين توصيف مى كند:

احفظ لسانك لا تبح بثلاثه سن و مال ما استطعت و مذهب فعلى الثلاثه تبتلى بثلاثه بمكفر وبحاسد و مكذب تا توانى زبانت را از سه چيز نگه دار: از عمر، مال و مذهب خويش، كه اگر اين سه را افشا كردى گرفتار سه نفر خواهى شد:

تكفير كننده، حسود و تكذيب كننده.(١٦) وان قلت من اهل الحديث و حزبه يقولون تيش ليس يدرى ويفهم (١٨)

درباره فضايل ابوحنيفه به تنهايى چندين كتاب به تحرير درآمده است، از جمله:

«عقود المرجان فى مناقب ابى حنيفه النعمان» از ابو جعفر طحاوى، «مناقب ابى حنيفه» از خوارزمى، «البستان فى مناقب النعمان» از شيخ محى الدين عبدالقادر بن ابى الوفا و «شقائق النعمان فى مناقب النعمان» از زمخشرى... غيره. امثال اينها دلالت دارد بر شدت غلو و تعصب نسبت به ابو حنيفه، و اختلاف و جدال درباره مذاهب و ائمه آنها، والا به چه انگيزه اى اينقدر كتاب تاليف كرده اند، كه مشابه آنها حتى درباره خلفاى راشدين نيز نيامده است؟!

اكنون، در ميان اين دو خط مخالف يكديگر، خط غلو و خط بدگويى، سعى مى كنيم ديدگاهى بى طرفانه از تاريخ مذاهب واشكالهاى آنها بدست آوريم.

## امام ابو حنيفه

 زندگى ابو حنيفه نام او نعمان بن ثابت است. در سال ٨٠ هجرى در ايام خلافت عبدالملك بن مروان متولد، و در سال ١٥٠ هجرى در بغداد وفات كرده است. او در عهد حجاج در كوفه زندگى مى كرد، و كوفه يكى از شهرهاى بزرگ عراق بود كه جلسات علمى در آن تشكيل مى شد. شدت اختلاف نظرها و برخورد افكار درباره سياست، علم و اصول عقائد در آن زمان شگفت انگيز است. در چنين جوى ابو حنيفه در كلام و جدال از خود نبوغ نشان داده و به مناظره پرداخت، سپس به حلقه فقه پيوسته و در آن تخصص يافت. او شاگرد حماد بن ابى سليمان متوفاى ١٢٠ هجرى واز با هوشترين شاگردان او بود. پس از وفات حماد، ابو حنيفه خود به تدريس مشغول شده، آوازه او بالا گرفته و نام او مشهور شد. او نزد اساتيد ديگرى نيز مانند عطاء بن رباح در مكه، نافع مولاى ابن عمر در مدينه و ديگران درس خوانده است. ولى بيشتر ملازم حماد بن سليمان بود. او از اهل بيت مانند امام محمد باقر و فرزندش امام صادق عليه‌السلام نيز روايت كرده است.

## فقه ابو حنيفه

فقه خاصى از ابو حنيفه در دسترس نيست مگر آنچه از راه شاگردانش ‍ بدست مى آيد، او فقه را تدوين نكرده و چيزى از آراء خود را ننوشته است. ولى شاگردان زيادى داشته است كه چهار نفر از آنها مذهب او را بر پا نموده و منتشر كردند، و آنها عبارتند از: ابو يوسف، زفر، محمد بن حسن شيبانى، و حسن بن زياد لولوى.

از ميان آنها ابو يوسف يعقوب بن ابراهيم نقش بزرگى در نشر مذهب حنفى داشته، زيرا مورد تاءييد خلفاى بنى عباس قرار گرفته و در عهد مهدى ، هادى و رشيد عباسى رياست دستگاه قضائى را به عهده داشته است. او نزد هارون الرشيد بسيار مقرب بوده و توانست از اين موقعيت براى نشر مذهب حنفى در شهرها استفاده كند. او اين كار را توسط قضاتى كه خود آنها را تعيين مى كرد انجام مى داد، ولذا قدرت مذهب حنفى از قدرت او سر چشمه مى گرفت. ابن عبدالبر در اين باره مى گويد: «ابو يوسف در زمان سه خليفه قاضى القضات بود. قضاوت را در ايام مهدى عباسى و پس از او هادى و سپس رشيد به عهده گرفت. ابو يوسف نزد رشيد از احترام و موقعيت بالايى برخوردار بوده و رشيد او را بسيار تجليل وتكريم مى كرد، لذا با تمام قدرت توانست ياد ابو حنيفه را زنده نگه داشته و مقام او را بالا ببرد، او از قدرت و تسلطى كه در اختيار داشت براى تبليغ او حنيفه استفاده مى نمود(٢٠)، پس آرائى كه او از آنها دست كشيده نمى تواند جزء مذهب او بشمار آيد.

مسلم است كه ابو يوسف و محمد از بعضى آراء امام برگشته اند، آنهم به خاطر احاديثى كه از اهل حجاز بدست آوردند، بنابراين از نظر تاريخى مسلم است كه ائمه حنفيان كه آنها را پس از ابو حنيفه نام برديم، مقلد او نبوده اند».

## اشكالهايى بر ابو حنيفه

اگر غلو كنندگان درباره ابو حنيفه را كنار گذاريم، گروه ديگرى از معاصرين او را از علماء عادل مى يابيم كه او را زنديق، خارج از راه حق، فاسد در عقيده، خارج از نظام دين، مخالف كتاب و سنت، بى دين و بى ايمان قلمداد كرده اند.(٢٣)

ابراهيم بن بشار از سفيان بن عيينه نقل مى كند كه او گفت: «كسى مانند ابو حنيفه نديدم كه آنقدر عليه خدا جراءت داشته باشد». بازهم از او نقل شده است كه: «ابو حنيفه براى حديث رسول الله ضرب المثل گفته و آن را طبق علم خود توجيه مى كرد».(٢٥)

اين است نظر مقرب ترين افراد به او، شاگردش و ناشر مذهبش، ديگر چه انتظارى از ديگران داريم...!

وليد بن مسلم مى گويد: مالك بن انس به من گفت: آيا نامى از ابو حنيفه در شهر شما برده مى شود؟ گفتم: آرى، گفت: پس شهر شما ارزش زندگى ندارد.(٢٧)

ابن عبدالبر مى گويد: از كسانى كه او را رد كرده اند محمد بن اسماعيل بخارى است، او در كتاب خود (الضعفاء والمتروكون) (٢٩)

ابن الجارود در كتاب خود «الضعفاء والمتروكون» مى گويد: اكثر احاديث او ( نعمان بن ثابت ) تخيل است.

وكيع بن جراح مى گويد: دويست حديث از رسول الله ديده ام كه ابو حنيفه خلاف آنها عمل كرده است.

به ابن مبارك گفتند: مردم مى گويند كه تو به قول ابو حنيفه عمل مى كنى، گفت: اينگونه نيست كه تمام سخن مردم درست باشد، ما وقتى به سراغ او مى رفتيم كه او را نمى شناختيم، تا آنگاه كه او را شناختيم.(٣١)

امام صادق عليه‌السلام هميشه ابو حنيفه را از قياس نهى كرده، و شديدا به او اعتراض مى نموده است، ايشان مى گويد: شنيده ام كه دين را با رأى خود قياس مى كنى، چنين نكن، اولين كسى كه قياس كرد ابليس ‍ بود.(٣٣)

ابو نعيم روايت كرد كه: ابو حنيفه، عبدالله بن ابى شبرمه وابن ابى ليلى بر جعفر بن محمد صادق وارد شدند، ايشان به ابن ابى ليلى گفت: اين كيست كه همراه تو آمده؟

گفت: او مردى است كه در دين بصيرت ودقت نظر دارد.

گفت: شايد امور دين را با رأى خود قياس مى كند؟

گفت: آرى

جعفر به او حنيفه گفت: اسم تو چيست؟

گفت: نعمان.

گفت: ظاهر تو نشان نمى دهد كه چيزى بدانى، سپس حضرت از او سؤال هايى كرد، ابو حنيفه از همه سؤالها اظهار بى اطلاعى مى نمود، امام جواب سؤالها را به او گفت.

آنگاه فرمود: اى نعمان، پدرم از جدم روايت كرد كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «اول من قاس امرالدين براءيه ابليس: اولين كسى كه امور دين را با رأى خود قياس كرد ابليس بود». خداوند به او فرمود: براى آدم سجده كن، او گفت: من از او بهترم، مرا از آتش و او را از خاك خلق كردى. پس هر كه دين را با رأى خود قياس نمايد، خداوند او را روز قيامت با ابليس محشور مى سازد، زيرا او از پيروان ابليس است در قياس.

فخر رازى گويد: «عجيب اين است كه ابو حنيفه تكيه گاهش قياس بوده، و دشمنان او بسبب زيادى قياس هايش او را سرزنش مى كنند، ولى كسى از او يا از شاگردانش نقل نكرده است كه يك برگ در اثبات قياس نوشته، يا در تقرير آن شبهه اى مطرح كرده چه رسد به ذكر حجتى بر آن، و حتى جواب دلائل حريفان خود در رد قياس را نداده است، بلكه اولين كسى كه در اين مساءله بحث كرده ودليل آورده شافعى است».(٣٥)

عبدالحليم جندى درباره شاگردى ابو حنيفه نزد امام صادق عليه‌السلام چنين بيان مى كند:

«اگر براى مالك افتخار باشد كه بزرگترين استاد شافعى بوده، و اگر براى شافعى افتخار باشد كه بزرگترين استاد ابن حنبل است، و اگر براى اين دو شاگر افتخار باشد كه شاگرد آن دو استادند، ولى شاگردى امام صادق عليه‌السلام فقه مذاهب چهارگانه اهل سنت را پر از افتخار نموده است، اما افتخارات امام صادق عليه‌السلام كم و زياد نمى شود، زيرا ايشان مبلغ علم جدش عليه الصلاه و اسلام براى تمام مردم است.

و امامت مقام او است، و شاگردى ائمه اهل سنت نزد او شرافتى براى آنها است كه به صاحب اين مقام نزديك شده اند».(٣٧): «و فاصله هاى متناسب در آن قرار داديم، در آنجا شبها و روزها در امنيت مسافرت كنيد». اين چه جايى است؟

ميان مكه و مدينه.

امام به دو طرف مجلس نگاه كرد و گفت:

شما را به خدا... وقتى ميان مكه و مدينه سفر مى كنيد، آيا نا امنى بر جان خود در برابر قتل، و بر مال خود در برابر دزدى وجود دارد؟

«حضار يكصدا جواب دادند: آرى، به خدا».

آنگاه امام عليه‌السلام به ابو حنيفه رو كرد و گفت:

 واى بر تو اى ابو حنيفه!... خداوند جز حق سخنى نمى گويد.

ابو حنيفه لحظه اى ساكت شد، سپس از سخن خود عقب نشينى كرده، گفت:

 من به كتاب خدا آشنا نيستم.

سپس بهانه ديگرى آورده، گفت:

 ولى صاحب قياس هستم.

امام عليه‌السلام فرمود:

 اگر اهل قياسى، اين مساءله را قياس كن:

آيا قتل نزد خدا عظيم تر است يا زنا؟

 قتل عظيم تر است.

 پس چگونه در قتل به دو شاهد اكتفا شده ولى در زنا جز چهار شاهد پذيرفته نيست؟ آيا قياس اينها درست است نزد تو؟

گفت: خير

 خوب است: آيا نماز افضل است يا روزه؟

 نماز افضل است.

 پس بنابر قول تو زن حائض بايد نمازهاى از دست رفته در حال حيض را قضا كند، نه روزه ها را، در حالى كه خداوند متعال قضاى روزه را واجب فرموده، نه نماز. حال از اين هم بگذريم:

 آيا بول پليدتر است يا منى؟

 بول پليدتر است.

 پس بنابر قياس تو بايد براى خروج بول غسل كرد نه براى منى، در حالى كه خداوند متعال غسل را براى خروج منى قرار داده نه براى بول، آيا در اينجا قياس تو درست است؟

ابو حنيفه ساكت ماند، سپس گفت:

 من صاحب راءيم.

امام فورا پرسيد:

 نظر تو چيست درباره مردى كه غلامى دارد، در يك شب خود و غلامش ازدواج كرده و در يك شب با همسران خود همبستر شدند، سپس به سفر رفته و همسران خود را در يك منزل نگه داشتند، و آنها دو پسر به دنيا آوردند... پس از آن منزل بر سر آنها خراب شده، دو زن كشته شده و دو فرزند زنده ماندند، به نظر شما كداميك مالك و كداميك مملوك برده است؟... كداميك وارث و كداميك موروث است؟

ابو حنيفه براى بار سوم از سخن خود كه صاحب رأى است عقب نشينى كرده، و پس از چند لحظه سكوت، تفكر، تحير و خجالت گفت:

 من تنها صاحب حدودم.

امام فرمود:

 به نظر تو اگر مردى نابينا، چشم سالمى را كور كند، يا مردى كه دو دستش ‍ بريده، دست كسى را قطع كند، چگونه بايد حد بر آنها جارى شود؟

ابو حنيفه سعى مى كرد سؤالهاى امام را جواب دهد تا توجيهى باشد براى تكيه زدنش بر تخت فتوى در عراق، ولى شكست خورده و با حسرت گفت:

 من هيچ نمى دانم... من هيچ نمى دانم.

امام فرمود:

... اگر نمى گفتند كه ابو حنيفه بر فرزند رسول خدا وارد شده ولى او از ابو حنيفه چيزى نپرسيد، من هرگز از تو نمى پرسيدم... حال اگر اهل قياسى برو و قياس كن.

 خير... من بعد از اين جلسه هرگز با رأى و قياس در دين خدا سخن نخواهم گفت.

ولى امام عليه‌السلام تبسم كرد و گفت:

 هرگز... هرگز... حب رياست تو را رها نخواهد كرد... همچنانكه پيشينيان را ترك نكرد.

## امام مالك بن انس

 ابو عبدالله، مالك بن انس بن مالك، بنابر قولى در سال ٩٣ هجرى در مدينه متولد و بنابر قولى در سال ١٧٩ هجرى وفات كرد. در عهد مالك علم رونق گرفته و طلاب علم از اقصى نقاط كشور اسلامى به مدينه مى آمدند، مدارس ‍ مدينه متمسك به حديث بوده و مخالف مدارس اهل رأى در كوفه به رياست ابو حنيفه بودند، اين اختلاف منجر به نزاع و درگيرى، و از حدود كار علمى و بى طرفانه خارج شده بود.

و در مقابل اين مكاتب، مكتب امام صادق عليه‌السلام بوده كه مملو از علما بود و افراد از گوشه و كنار جهان اسلام خود را به ايشان رسانده و براى ملاقات ائمه اهل بيت عليه‌السلام ساعت شمارى مى كردند، و امام صادق عليه‌السلام در ميان ائمه اهل بيت عليه‌السلام كمترين فشار از طرف دستگاه حاكم ديد. و مالك نيز براى مدت زمانى به مدرسه ايشان پيوسته و حديث دريافت كرد، و لذا امام صادق عليه‌السلام از بزرگ ترين اساتيد مالك است. مالك پس از آن اساتيد ديگرى مانند: عامر بن عبدالله بن زبير بن العوام، زيد بن اسلم، سعيد مقبرى ، ابو حازم، صفوان بن سليم و ديگران استفاده نمود، همچنين مالك براى فراگيرى علم ملازم وهب بن هرمز، نافع مولاى ابن عمر، ابن شهاب زهرى، ربيعه الرأى، وابو الزناد بود. مالك پيشرفت زيادى كرده تا آنكه رهبرى مكتب اهل حديث را بدست گرفت. ولى دستگاه سياسى فورا دخالت نموده، مكتب اهل رأى را تاءييد، و اهل حديث را زير فشار قرار داد. و لذا مالك بن انس نيز تحت فشار دولت قرار گرفت تا جائى كه او را از نقل حديث منع كردند. و يك بار به خاطر فتوائى كه بر خلاف خواسته دولت داده بود به شلاق محكوم شد. اين قضيه در ايام و ولايت جعفر بن سليمان سال ١٤٦ هجرى اتفاق افتاد. وى مالك را برهنه نموده و آنقدر شلاق زد كه شانه هاى او از جا در آمد.

ابراهيم بن حماد ميگويد: مالك را مى ديدم كه اگر مى خواست از جا برخيزد، براى بالا بردن دستش از دست ديگر كمك مى گرفت.

ولى عجيب اين است كه پس از مدتى مالك مقرب دستگاه شده و مورد عنايت قرار گرفت، و تا جائى بالا رفت كه امرا از هيبت او مى ترسيدند، سؤالى كه در اينجا مطرح مى شود اين است كه چه اتفاقى براى مالك بوجود آمده بود كه اين گونه دولت از او راضى و وى را احترام مى كرد؟

آيا دولت به خاطر يك رأى به خصوصى از او ناراضى بوده، و پس از آن مالك از آن رأى دست كشيد؟

يا آن كه از رأى خود صرف نظر نكرده ولى دولت او را و يا چيز ديگرى وجود داشت؟

اين است آن سؤال سرگردان و نقطه ابهامى كه هرگاه انسان بخواهد تاريخ امام مالك را مطالعه كند به ذهن او مى آيد، زيرا متوجه تغيير نوع روابط ميان او با دولت شده، كه از حالت فشار و خشم، طورى تغيير يافت كه مالك و منصور با يكديگر تبادل علاقه و محبت مى كردند.

منصور به مالك مى گويد: به خدا تو كمترين و داناترين مردم هستى، اگر بخواهى سخنان تو را مانند قرآن به تحرير در آورده و به تمام آفاق فرستاده و آن را بر آنها تحميل مى كنم.

از اينجا بود كه مذهب امام مالك منتشر شد، زيرا مورد رضايت سلطان قرار گرفت، والا مساءله دانائى يا نادانى مطرح نبوده، بلكه ملك است و سلطنت ، دعوت است و تبليغ، و سپس تحميل مذهب بر مردم خواسته يا ناخواسته. اين بود كه «ربيعه الرأى» استاد مالك و داناتر از او را وادار كرد كه بگويد: مگر نمى دانيد كه يك مثقال دولت بهتر است از يك خروار علم.(٣٩)

و لذا مى بينيم كه مالك از امام صادق عليه‌السلام دورى جست، زيرا نظر ايشان بر دورى از سلطان و كناره گيرى از او است.

به نظر من، سبب اساسى كه موجب خشم دولت در ابتداى كار عليه مالك شد اين بود كه نوعى محبت از او نسبت به امام صادق عليه‌السلام ديده مى شد، و چنين به نظر مى رسيد كه عربها در آن ايام قصد داشتند به نفع اهل بيت قيام كنند، و لذا مى بينيم كه دولت به مسلمانان غير عرب بهاى بيشترى داده و ابو حنيفه را در كوفه تاءييد نموده است، تا آنكه اين وضيت به پايان رسيد، و دولت صلاح در اين ديد كه از مالك، شخصيتى بزرگ ساخته و او را مانند الگويى دينى براى دولت مطرح كند، تا اينكه نام دولت اسلامى بر آن صدق كند، به خصوص آنكه قيام عباسيان عليه بنى اميه به اين بهانه بود كه آنان از دين خدا دور شده اند، و لذا مى بينيم دستورى سلطنتى براى مالك صادر شده و صلاحيت هائى به وى داده شده است كه تا كنون براى هيچ عالمى پيش نيامده بود، و آن دستور چنين است: «هر گونه نارضايتى از نماينده ما بر مدينه يا مكه و يا هر يك از مامورين ما در حجاز درباره خود يا ديگرى داشتى، يا هر نوع بدرفتارى يا آزار نسبت به رعيت مشاهده كردى، آن را بنويس تا ما آنها را آنگونه كه مستحق آن هستند مجازات كنيم».

بدين وسيله مقام مالك بالا رفته و در برابر مامورين حكومتى آنگونه هيبتى داشت كه منصور دارا بود. شافعى اين وضعيت را نقل مى كند هنگامى كه به مدينه آمده و از والى مكه نامه اى براى والى مدينه داشت، در نامه از او خواسته بود كه وى را نزد مالك ببرد، والى گفت: اى جوان، اگر از مدينه تا مكه پياده و با پاى برهنه بروم، براى من آسانتر است كه به خانه مالك بخواهم وارد شوم، من هيچ گاه احساس ذلت نمى كنم مگر وقتى كه به در منزل او مى رسم.(٤١)

على رغم فضل آشكار او، جز فشار، اذيت و آزار، قتل و تبعيد براى خود و شيعه اش نديد، اين چيزى است كه تاريخ شيعه از ابتداى وفات رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و در طول تاريخ بدان شهادت مى دهد.

ولى من از خود سؤالى مى كنم كه صاحب كتاب «الامام الصادق عليه‌السلام معلم الانسان» آن سؤال را سؤال كرد، او گفت: «سؤال من اين نيست كه چرا مسلمانان همچنان به دو دسته شيعه و اهل سنت تقسيم شده اند، بلكه سؤال تعجب آور من اين است كه: چگونه شيعه توانسته است تا امروز در برابر آن همه شرايط شكننده و دشوار كه در زير خفقان فكرى و جسمى بر آنها وارد شده است ايستادگى كند؟!... آن هم على رغم تمام كوشش هايى كه براى محو آثار حق و از بين بردن اسلام انجام گرفته است؟!».(٤٣)

به ياد دارم روزى استاد ما در دانشگاه، فقه مالكى را تدريس مى كرد، عده اى از دانشجويان اعتراض كرده، گفتند: چرا فقه را بر اساس چهار مذهب تدريس نمى كنى؟ گفت: من مالكى هستم، واهل سودان همگى مالكى اند، اگر كسى در ميان شما مالكى نيست، من حاضرم مذهبش را به طور خصوصى تدريس كنم.

من گفتم: من مالكى نيستم، آيا حاضرى مذهبم را تدريس كنى، گفت: آرى، مذهب تو چيست؟ آيا شافعى هستى؟

گفتم: خير

گفت: حنفى هستى؟

گفتم: خير

گفت: حنبلى هستى؟

گفتم: خير

حيرت و تعجب بر روى او آشكار شد، گفت:

 پس از كه تقليد مى كنى؟!

گفتم: جعفر بن محمد الصادق عليه‌السلام .

گفت: جعفر كيست؟!

گفتم: استاد مالك و ابو حنيفه، از نسل اهل بيت، مذهب او به نام مذهب جعفرى شهرت يافته است.

گفت: تاكنون چنين مذهبى را نشنيده ام.

گفتم: ما شيعه ايم.

گفت: به خدا پناه مى برم از شيعه.

... و از كلاس خارج شد!

هر كه شانس، تبليغات و قدرت داشته باشد به ثريا مى رسد، مالك خود طمعى در اين مقام نداشت، زيرا مى دانست كه از او شايسته تر براى اين مقام بسياراند.

ولى دولت از او به عنوان مرجع عمومى فتوى مى خواهد، منصور به او دستور داد كتابى را بنويسد و مردم را به زور وادار به پيروى از آن نمايد، مالك نپذيرفت، منصور گفت: بنويس، كسى امروز اعلم از تو نيست (٤٥)

## انتشار مذهب مالكى

مذهب مالكى توسط قضاوت وسلاطين منتشر شد، شاه اندلس مردم را به تقليد مذهب مالك واداشت، سبب اين كار سخنى از مالك در مدح وى بود، روزى مالك درباره عملكرد سلطان اندلس سؤال كرد، و در جواب از رفتار نيك او سخن به ميان آمد، مالك گفت: از خداى متعال خواهانيم كه حرم ما را توسط سلطان شما مزين فرمايد، اين سخن كه به شاه رسيد، مردم را وادار به پيروى از مذهب او نموده، و مذهب اوزاعى را كنار گذاشت. مردم نيز به تبع سلطان دين او را پذيرفتند، زيرا هميشه مردم پيرو دين سلاطين اند.

مذهب مالكى در آفريقا نيز توسط قاضى سحنون منتشر شد.

مقريزى گويد: وقتى معز بن باديس به قدرت رسيد، مردم آفريقا را وادار به پيروى از مذهب مالك و ترك ديگر مذاهب نمود. و بدين وسيله اهالى آفريقا و اندلس همگى به مذهب او رجوع كردند، آن هم براى رضايت سلطان و طلب دنيا، زيرا قضاوت و فتوى در تمام آن شهرها مخصوص ‍ كسانى بود كه پيرو مذهب مالك بودند، اكثر مردم نيز مجبور به پذيرش احكام و فتاوى آنها بودند. و بدين وسيله اين مذهب در آنجا منتشر شد و مقبول همگان قرار گرفت، ولى به دليل شايستگى ها و ارزش هاى روحانى اين مذهب نبود، بلكه به خاطر قانون زور بود كه مردم نيز بدون بصيرت در برابر آن خاضع اند.(٤٧)

## اشكالهايى بر مالك

 من در اين باره سخن متعصبين مذهب او را كنار گذاشتم، آنها فضايلى براى او شمرده اند كه از حد معقول تجاوز مى كند و نمى تواند ميزان صحيح براى سنجش شخصيت مالك باشد. به عنوان مثال مى گويند: «قيس، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در خواب ديد كه در مسيرى ميرود، ابوبكر پشت سر ايشان، عمر پشت سر ابوبكر، مالك بن انس پشت سر عمر، و سحنون (٤٩).....

اين قضايايى بى ارزش و فضايل ساختگى است كه به درد بحث نمى خورد.

من در اينجا به سخنان علما و بعضى از معاصرين مالك، كه آرائى است آزاد و در حدود اشكالهاى علمى اكتفا مى كنم.

شافعى مى گويد: ليث از مالك افقه است، ولى اصحابش از او حمايت نكردند. سعيد بن ايوب مى گويد: اگر ليث و مالك در يكجا به هم مى رسيدند، مالك ساكت مى ماند، و ليث مى توانست به هر طرف كه مى خواست مالك را پرتاب كند.(٥١)

سفيان ثورى گويد: او ( يعنى مالك ) چيزى از حفظ ندارد.

ابن عبدالبر مى گويد: ابن ذويب درباره مالك بن انس سخنى پر از خشونت و بد گويى ايراد كرد، كه من از گفتن آن اكراه دارم.(٥٣)

ابن عبدالبر درباره مالك مى گويد: آنها اشكال هايى به مذهب وى گرفته اند، عبدالله بن ادريس مى گويد: محمد بن اسحاق نزد ما بود، سخن درباره مالك به ميان آمد، گفت: علم او را بگوئيد!، يحيى بن صالح مى گويد: ابن اكثم به من گفت: تو مالك را ديده، سخن او را شنيده اى و همنشينى محمد بن حسن نيز بوده اى، كداميك از آنها افقه است؟ گفتم: محمد بن حسن از مالك افقه است.(٥٥)

احمد بن حنبل مى گويد: ابن ابى ذويب شبيه سعيد بن مسيب بود او از مالك افضل بود، ولى مالك در مردم دارى بهتر بود.(٥٧)

سپس شافعى نزد سعيد بن سالم قداح كه متهم به مرجئى بودن است درس ‍ خوانده، سپس به تحصيل علم از سفيان بن عيينه شاگرد امام صادق عليه‌السلام و يكى از اصحاب مذاهب از بين رفته پرداخت. شافعى در مدينه از مالك بن انس و غيره نيز علم آموخته است، ابن حجر تعداد اساتيد او را هشتاد نفر نقل كرده كه قدرى مبالغه در آن است. رازى به خاطر تعصب خود اين مطلب را كه شافعى نزد قاضى محمد بن حسن شيبانى شاگرد ابو حنيفه تحصيل كرده باشد انكار كرده است، ولى اين تعصب صحت ندارد زيرا شافعى خود به تحصيل نزد شيبانى اعتراف كرده است.

اما شاگردان شافعى، گروهى عراقى و جمعى مصرى هستند، كه پس از آن عامل اساسى نشر مذهب شافعى شدند. از عراق: خالد يمانى كلبى، ابو ثور بغدادى كه صاحب مذهبى منفرد و تا قرن دوم داراى مقلد بوده و در سال ٢٤٠ وفات كرده است، حسن بن محمد بن صباح زعفرانى، حسن بن على كرابيسى، احمد بن عبدالعزيز بغدادى، و ابو عبدالرحمن احمد بن محمد اشعرى كه شبيه شافعى بوده است، وى توانست از اين مذهب و پيروان آن دفاع نمايد، زيرا موقعيتى نزد سلطان و منزلتى در دولت داشته و داراى مقامى عظيم بوده است. احمد بن حنبل نيز از شاگردان شافعى است، هر چند حنبليان ادعا مى كنند شافعى از احمد روايت نقل مى كرده و شاگرد او بوده است، همانگونه كه در «طبقات الحنابله» آمده است.

اما شاگردان شافعى، در مصر تاءثير بيشترى در نشر مذهب وى و تاءليف كتاب داشته اند، معروفترين آنها يوسف بن يعقوب بويطى جانشين شافعى در درس واز بزرگترين مبلغان وى مى باشد.

او بيگانگان را مورد عنايت قرار داده و از فضل شافعى براى آنها سخن مى گفت، تا آنكه پيروان او زياد و مذهب او منتشر شد، ولى ابن ابى الليث حنفى نسبت به او حسادت ورزيده، او را از مصر اخراج كرد، وى در زندان بغداد از دنيا رفت.

از ديگر شاگردان شافعى اسماعيل بن يحيى مزنى، ابو ابراهيم مصرى است كه تاءليفاتى در مذهب شافعى مانند «الجامع الكبير»، «الجامع الصغير»، «المنثور» و غيره دارد كه در نشر مذهب شافعى موثر بوده است.

تحقيق در تاريخ شافعى نشان مى دهد كه شاگردان و ياران او بودند كه وى را كمك كرده و مذهب او را منتشر ساختند.

ميان مكتب شافعى در عراق و مكتب او در مصر اختلافى قابل تاءمل وجود دارد. گفته مى شود كه شافعى از فتواهاى خود در عراق دست كشيده، اين فتاوى به عنوان مذهب قديم معروف شده و شاگردان شافعى در عراق بر اين مذهب هستند. از جمله كتابهاى مذهب قديم «الامالى» و «مجمع الكافى» است.

او هنگام هجرت به مصر، عمل به مذهب قديم خود را تحريم نمود، آن هم پس از انتشار و عمل عوام بر اساس آن.... آيا رجوع شافعى از آن فتاوى به دليل باطل بودن آنها است؟ يا آنكه اجتهاد وى در بغداد ناقص بوده و در مصر كامل گرديده است؟

حال چه تضمينى داريم كه مذهب جديد او در مصر صحيح است؟

اگر عمر او ادامه مى يافت، آيا باز هم از آراء خود بر مى گشت؟! و لذا همانگونه كه در كتاب «الام» آمده است مى بينيم كه براى يك مساءله دو نظر در فقه شافعى وجود دارد. بنابراين اين تردد و اختلاف در فتوى در نتيجه عدم اطمينان است و براى اجتهاد و علم نقص به شمار مى رود.

بزاز اين مطلب را تاءكييد مى كند: «شافعى در عراق به تاءليف پرداخته و اصحاب محمد ( يعنى شيبانى ) عليه او اشكال گرفته، اقوال او را تضعيف و عرصه را بر او تنگ كردند. از طرفى ديگر اصحاب حديث به قول شافعى توجهى ننموده و او را معتزلى قلمداد مى كردند، و لذا در عراق جاى پايى نيافته، به سوى مصر هجرت كرد، در مصر فقيه نامدارى نبود و لذا بازار كار او رونق گرفت».(٥٩) بر او اشكال گرفته اند.

مالكيان از شافعى به ستوه آمده، در كمين او نشستند تا آنكه وى را به قتل رساندند. ابن حجر مى گويد: آنها شافعى را با يك كليد آهنين زدند تا مرد(٦١)

هيچ كس شك نمى كند كه چنين روايتى جعلى و دروغ است.

در مقابل، ابن عبدالبر با سند از سويد بن سعيد نقل مى كند كه او گفت: «نزد سفيان بن عيينه در مكه بوديم، كسى آمد و خبر وفات شافعى را داد، سفيان گفت: اگر محمد بن ادريس وفات كرده، پس بهترين مرد اين زمان مرده است».(٦٣): «بگو من از شما پاداشى نمى خواهم جز محبت نسبت به نزديكانم».

اين آيه به صراحت محبت اهل بيت عليه‌السلام را واجب مى داند. براى من عجيب بود كه چگونه خداوند پاداش رسالت را در محبت اهل بيت قرار داده است؟!

اين موضوع براى من روشن نشد تا آنگاه كه ارزش آزمايش شدن در محبت اهل بيت و تمسك به آنها را دانستم... و اين شافعى نمونه اى روشن است، همين كه اعلام محبت به اهل بيت نمود، وى را متهم به رافضى بودن ساختند.

شافعى مى گويد:

قالوا: ترفضت، قلت: كلا ما الرفض دينى ولا اعتقادى لكن توليت دون شك خير امام و خير هاد ان كان حب الوصى رفضا فاننى ارفض العباد ١ - گفتند رافضى شده اى؟ گفتم: خير، نه دين من رفض است نه اعتقاد من.

٢ - ولى من بدون ترديد موالى بهترين امام و بهترين هدايتگر شدم.

٣ - اگر حب وصى پيامبر رفض به شمار مى آيد، پس من رافضى ترين فرد هستم.

چون شافعى اينگونه اظهار محبت به على عليه‌السلام نمود، يكى از شعرا اينگونه از او بدگويى كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يموت الشافعى وليس يدرى  |  | على ربه ام ربه الله  |

١ - شافعى مى ميرد و نمى داند على خداى اواست يا «الله».

## امام احمد بن حنبل

 احمد بن محمد بن حنبل بن هلال. متولد سال ١٦٤ هجرى.

طبق خبر شهور در بغداد و بنابر خبرى ضعيف تر در مرو متولد شده است. احمد از ناحيه پدر يتيم بوده و مادرش او را بزرگ كرده است. او در پانزده سالگى يعنى در سال ١٧٩ هجرى رو به تحصيل علم آورد. ابتدا قراءت قرآن و ادبيات عرب خواند سپس به تحصيل علم حديث پرداخت. اولين استاد او هشام بن بشير سلمى متوفاى سال ١٨٣ هجرى است كه احمد مدت سه سال يا بيشتر از محضر او استفاده كرده است. سپس به مكه، كوفه، بصره، مدينه، يمن، شام و عراق براى تحصيل حديث سفر كرده و در محضر اساتيد مختلفى تحصيل نموده كه نيازى به بردن نام آنان نيست، و مهترين آنها شافعى مى باشد. عجيب اين است كه حنبلى ها شافعى را شاگرد احمد مى دانند.

احمد شاگردان فراوانى دارد از جمله احمد بن محمد بن هانى معروف به اثر متوفاى سال ٢٦١ هجرى، صالح بن احمد بن حنبل كه بزرگترين فرزندان او است و عبدالله بن احمد بن حنبل متوفاى سال ٢٩٠ هجرى كه از پدرش‍ حديث نقل كرده است:

از كتابها و آثار احمد احمد كتابى در فقه تاليف نكرده كه به عنوان اساس مذهب فقهى او به شمار رود بلكه او داراى كتابهايى است كه در شمار موضوعات فقهى بوده مانند «المناسك الكبيره»، «المناسك الصغيره» و رساله كوچكى در نماز كه اين كتابها تنها كتاب حديث بوده هر چند او به شرح و توضيح موضوعات آن پرداخته است.(٦٦)

از اينجا مساله آشوب برانگيز خلق قرآن آغاز شد، ولى ابن حنبل در زمان معتصم به دام امتحان و شكنجه افتاد زيرا قبل از امتحان او مامون از دنيا رفت معتصم در امتحان كردن و تذليل مردم بسيار شديد بود، وقتى كه نوبت احمد بن حنبل نيز رسيد، معتصم سوگند ياد كرد كه احمد را با شمشير نخواهد كشت، بلكه وى را پى در پى كتك خواهد زد... واو را در جاى تاريكى قرار خواهد داد كه اصلا نورى نبيند. بدين ترتيب به مدت سه روز احمد را روزانه براى مناظره مى آوردند تا شايد تسليم حكم خليفه شود ولى او بر قول خود باقى مانده و هرگز نپذيرفت. وقتى معتصم از او نااميد شد، دستور داد وى را با شلاق بزنند، آنها احمد را ٣٨ ضربه شلاق زدند ولى اين شكنجه ادامه نيافت، زيرا معتصم دستور آزادى ابن حنبل را صادر كرد و اين مساله موجب تعجب است، آيا اين مقدار كافى بود تا از احمد يك قهرمان تاريخى بسازد، در حالى كه تاريخ شاهد افرادى است كه بيش از او شكنجه شده و صبر كردند؟!

سلطان را پذيرفت؟

بعضى ها گفته اند كه مردم در برابر كاخ سلطان اجتماع كرده و خواستند حمله كنند و لذا معتصم دستور آزادى او را داد...، ولى اين خبر با تاريخ معتصم سازگار نيست، زيرا او معروف به قدرت، قوت اراده و عظمت دولت بوده و از غضب عوام هراسى نداشت، وانگهى آن مردم چه كسانى بودند؟، آيا آنها پيروان احمد بودند؟!

ولى احمد قبل از اين گرفتارى معروف و مشهور نبوده تا چنين پيروانى داشته باشد، و اگر واقعا پيرو او بودند، احمد خروج بر سلطلان را تحريم كرده بود...! پس اين سبب قانع كننده نيست.

ظاهرا سبب اين آزادى پذيرش احمد نسبت به امر خليفه و تسليم در مقابل راى اواست، همانگونه كه جاحظ در رساله خود خطاب به اهل حديث پس از نقل داستان اين گرفتارى چنين مى گويد: «و اين صاحب شما يعنى احمد بن حنبل مى گفت: تقيه جايز نيست مگر در ديار شرك، پس اگر اقرار او به خلق قرآن بر اساس حقيقت است پس نه شما با او و نه او با شمااست، علاوه بر اينكه او شمشيرى بر سر خود نديده و شلاق زيادى نيز نخورده بود، تنها سيدرضى ضربه با فاصله از يكديگر و غير شديد دريافت كرده و چندين بار اقرار نمود. احمد نه در مجلسى تحت فشار قرار گرفته، نه وضعيت او نا اميد كننده بود، نه آهن بر او سنگينى نموده و نه از شدت تهديد او را ترسانده بودند، بلكه با نرم ترين سخن با وى مناظره نموده و او خشن ترين جوابها را مى داد، آنها سنگين برخورد كرده، و او بى توجه به آنان بوده، آنها با حلم رفتار كرده و او از كوره در مى رفت».(٦٨)

پس اين جنجال پيش از آنكه حقيقت داشته باشد ساختگى است و حنبلى ها از آن افسانه ها و داستان ها ساخته تا تبليغى براى امامت احمد بن حنبل باشد. و الا اگر اين مساله بر اساس واقعيت بررسى شود، هيچ گاه ابن حنبل قهرمان آن نخواهد بود.

## قهرمانانى كه در تاريكى مانده اند

 (١) احمد بن نصر خزاعى، كه در سال ٢٣١ هجرى كشته شد، از علما بوده و شاگرد مالك بن انس است. ابن معين و محمد بن يوصف از او روايت كرده اند، روزى واثق عباسى او را امتحان كرده پرسيد: نظر تو درباره قرآن چيست؟

گفت: سخن خدا مخلوق نيست. واثق سعى كرد او را وادار كند كه بگويد قرآن مخلوق است، ولى او نپذيرفت. درباره تجسم خدا در روز قيامت از او پرسيد، آن را قبول كرده و درباره اش حديث نقل كرد. واثق گفت: واى بر تو، آيا خداوند ديده مى شود همانگونه كه اجسام محدود ديده شده، و مكانى او را در برگرفته و براى ناظر محصور مى شود، تو با اين خدائى كه توصيف كردى كافر شده اى، ولى احمد خزاعى بر رأى خود اصرار كرد، و خليفه دستور داد شمشيرى را كه نامش «صمصامه» بود آوردند، واثق گفت: من اميد ثواب دارم نسبت به كشتن اين كافر، كه خدايى را عبادت مى كند كه ما آن را نپرستيده و با صفاتى كه او گفت نمى شناسيم. سپس ‍ شمشير را بدست گرفته و گردن او را زد، و دستور داد سر او را به بغداد برده و چند روزى در جانب شرقى شهر و سپس چند روزى در جانب غربى آويزان نمودند. واثق كاغذى نوشت كه روى سر او قرار داده شد. مضمون آن كاغذ چنين بود:

«اين سر احمد بن نصر بن مالك است. بنده خدا امام هارون - واثق: از او خواست كه قائل به خلق قرآن و عدم تشبيه شود، ولى او نپذيرفته و عناد نمود و خداوند او را زودتر به آتش فرستاد».(٧٠)

بيشترين سهم در تقريب به متوكل از آن احمد بن حنبل بود، زيرا تنها او از قضيه گرفتارى قرآن جان سالم به در برد، پس از آنكه قهرمانان اين آشوب به قتل رسيدند، متوكل به امرا توصيه مى نمود كه احمد را تقدير و احترام كنند. او بهترين جايزه ها را براى احمد قرار داده و ماهيانه چهار هزار درهم حقوق به او مى داد.(٧٢)

ابو زهره در همين كتاب مى گويد: «احمد نظرى دارد كه با ساير فقها هماهنگ است و آن درباره صحت امامت كسى است كه به قدرت رسيده و به خوبى حكومت كرده و لذا مردم او را پذيرفته اند، بلكه احمد نظرى بيش از اين نيز دارد، او مى گويد هر كه به قدرت برسد هر چند فاسق باشد بايد از وى اطاعت نمود تا آشوب برپا نشود.

از اين رو مى بينيم پيروان او از سلفى ها و وهابى ها معتقدند كه حسين بن على عليه‌السلام ياغى بوده ويزيد بايد او را مى كشت زيرا عليه امام زمان خود قيام كرده است. من اين نظر را با گوش خود شنيده ام، يكى از آنها در اين باره با من بحث نموده و با تمام نيرو از يزيد دفاع مى كرد و گفت: حسين عليه‌السلام زمان خود خروج كرده و بايد كشته مى شد. حال ببينيد تقليد كوركورانه از گذشتگان، انسان را به كجا مى كشاند. احمد بن حنبل در برابر حسين عليه‌السلام چه ارزشى دارد كه قول او را قبول و به فتواى او عمل كرده و حسين را متهم به ظلم و تجاوز نمائيم؟!

اگر از اين تقليد كوركورانه دست كشيديم و در آيات قرآن تدبر نموديم، وضع ما بهتر از اين بوده و به حق نزديكتر خواهيم بود. خداوند مى فرمايد: (وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ) (٧٤): «كسى كه ما قلبش را از ياد خود غافل ساختيم و او به دنبال هواى نفس خويش رفته و در كارش افراط مى كرد، از چنين كسى اطاعت نكن».

در جاى ديگر خدا مى فرمايد: (فَلَا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ) (٧٦): «و دستور اسراف كنندگان را اطاعت نكنيد».

... ولى آنها از قرآن رو برگردانده و استناد به رواياتى كردند كه حكام ظالم بنى اميه براى تثبيت سلطنت خود آنها را به دروغ جعل كرده اند و در مقابل، اهل بيت اين احاديث را رد كرده و بجاى آنها احاديث صحيح و موافق قرآن وروح اسلام بيان نمودند.

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: «هر كه راضى به بقاء ظالم باشد، راضى به معصيت خدا است». اين گفتار جدا از اينكه يك حديث است ، در واقع يك دليل عقلى محكم است، زيرا هر كه معتقد به تسليم، اطاعت و عدم قيام عليه ظالم است، در واقع راضى شده است كه معصيت امر خدا شود. خداوند مى فرمايد: (وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللَّـهُ فَأُولَـٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ)... الظالمون... الفاسقون.(٧٨)

ولى ما چه بگوئيم درباره كسانى كه ائمه اهل بيت را رها كرده و بجاى آنها ائمه اى ساختگى را پذيرفتند، كه خداوند امر به اطاعت آنها نكرده است خداوند مى فرمايد: و قالوا ربنا انا اطعنا سادتنا و كبراء نا فضلونا السبيلا ربنا آتهم ضعفين من العذاب و العنهم لعنا كبيرا(٨٠)، بنابراين او خود را جزء فقها نمى داند.

مروزى مى گويد: از احمد شنيدم كه مى گفت: ما نسبت به حديث راحت شديم، ولى درباره مسائل من تصميم گرفته ام اگر كسى از من سؤالى كرد جوابش را ندهيم.(٨٢)

.... پس اين است مسلك او، نه وارد فتوى شده و نه آن را مناسب بازهد مى بيند، پس چگونه مانند چنين شخصى داراى فقه يا مذهب فقهى بوده كه در امور عبادى از آن تقليد شود؟!

ابوبكر اشرم شاگرد احمد بن حنبل مى گويد: پيش از اين فقه و اختلاف نظرها را حفظ مى كردم، وقتى مصاحب احمد شدم همه آن را ترك كردم.

احمد بن حنبل مى گويد: مبادا در مساله اى نظر دهى كه در آن امامى ندارى.(٨٤)

پس مذهب فقهى ابن حنبل براى معاصرين او مشخص نوبده و آنچه امروز موجود است، در واقع مذهبى است ساختگى كه حنبليان آن را با زور و خشونت - همانگونه كه در بغداد اتفاق افتاد - منتشر ساخته اند، در حالى كه مردم بغداد اغلب پيرو مذهب تشيع بودند. اما خارج از بغداد چندان مشهور نبود و تنها عده اندكى در قرن هفدهم در مصر پيرو آن بودند. ولى هنگامى كه موفق الدين عبدالله بن محمد بن عبدالملك حجازى، متوفاى سال ٧٦٩ هجرى قضاوت را بر عهده گرفت مذهب احمد توسط او منتشر شد. وى فقهاء حنبلى را مقرب و گرامى داشت، اما در ديگر بلاد اثرى از حنبلى ها نبود. ابن خلدون در مقدمه اش اين وضعيت را چنين تفسير مى كند: «ولى مقلدين احمد اندك اند زيرا مذهب او از اجتهاد به دور است».

حنبلى ها راهى براى نشر مذهب خود جز هرج و مرج و ضرب و شتم مردم در خيابانها و راهها نيافتند، تا آنكه نظم شهر بغداد را برهم زدند. «راضى » خليفه عباسى اعلاميه اى صادر و كار آنها را تقبيح نموده و عقيده آنان به «تشبيه» را رد كرد. در اين اعلاميه آمده است: «در بعضى موارد ادعا كرده ايد كه چهره هاى قبيح و منفوز شما مانند رب العالمين و هيئت پليد شما مثل خداوند است و براى او دست، پا، انگشتان، كفشهاى طلائى.... بالا رفتن به طرف آسمان و پائين آمدن به سوى زمين قائليد، خداوند از آنچه ظالمين و گمراهان مى گويند كاملا منزه و دور است...».(٨٦): «ماپدران خود را بر دينى يافته و ما نيز دنباله رو راه آنان هستيم». اگر غير از اين است، آنها بايد اين سه مطلب را ثابت كنند: فقيه بودن احمد بن حنبل، و اينكه فقه منسوب به احمد ساختگى نيست، آنگاه پس از اثبات اينها بايد دليلى محكم و قاطع مبنى بر وجوب پيروى از احمد بن حنبل آورد والا پيروى از او به معنى دنبال اوهام رفتن است، و او هام هيچ گاه جايگزين حق نمى شود. و علاوه بر اين بعضى از متعصبين نسبت به احمد مانند ابن قتيبه وى را در رديف فقهاء نياورده است، پس اگر احمد فقيه بود، ابن قتيبه حق او را ضايع نمى كرد. همچنين ابن عبدالبر وقتى فقها را در كتاب «انتقاء» مى شمارد از احمد نامى نمى برد، ابن جرير طبرى صاحب تفسير و تاريخ معروف نيز در كتاب «اختلاف الفقهاء» يادى از او نمى كند، در اين باره از طبرى سؤال شده مى گويد: احمد فقيه نبوده بلكه محدث بود و من اصحابى براى او نديدم كه بتوان بر آنها اعتماد كرد. حنبلى ها از اين گفتار به خشم آمده، گفتند: او رافضى است. از وى درباره حديث نشستن بر عرش پرسيدند گفت: محال است، سپس ‍ چنين سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سبحان من ليس له انيس  |  | ولا له فى عرشه جليس  |

منزه است آنكه هيچ مونسى نداشته و در عرش خود هيچ همنشينى ندارد.

و لذا حنبلى ها مردم را از نشستن نزد او و وارد شدن بر او منع كردند و او را با دولتهاى خود زدند، تا آنكه خانه نشين شد، آنگاه آنقدر سنگ بر خانه او زدند كه بر هم انباشته شد.

## پايان و نتيجه بحث

 پس از بررسى مذاهب فقهى اهل سنت، براى ما روشن شد كه سبب انتشار و فراگيرشدن آنها در جهان اسلام، داشتن امتياز خاصى در برابر ديگر مذاهب نبوده، بلكه اين سياست بوده است كه مستلزم انحصار مصادر فقه در ائمه مذاهب چهارگانه شده است. زيرا سياست دولت نمى تواند رو در رو با دين بجنگد، بلكه به عكس، علما را يارى كرده و مقرب داشته است، البته به شرط آنكه گفتار آنان با مصالح دولت منافاتى نداشته باشد، زيرا سلطان بالاتر از همه چيز است.

از اين رو مى بينيم كه مذاهب چهارگانه از ميان صدها مذهب ديگر انتخاب گرديده، زيرا شامل عفو ملوكانه و رضايت سلطان بوده است، و لذا شاگردان اين مذاهب در منصب قضاوت قرار گرفته و امور دين به دست آنها سپرده شد. آنها نيز مذاهب اساتيد خود را به دلخواه خود منتشر كردند، همانگونه كه ديديم.

فرمانى در زمان منتصر عباسى صادر شد، مبنى بر اين كه بايد به قول اساتيد گذشته ملتزم بود، و هيچ قولى در برابر اقوال آنها گفته نشود، علماى بلاد نيز فتوى بر لزوم پيروى از مذاهب چهارگانه، تحريم ديگر مذاهب و بستن درهاى اجتهاد دادند.

احمد امين مى گويد: «دولتها نقش بزرگى در يارى مذاهب اهل سنت داشتند و معمولا اگر دولت قوى بوده و يكى از مذاهب را تاييد كند، مردم به دنبال دولت از آن مذهب پيروى مى كنند و چنين مذهبى پايدار مى ماند تا آنكه آن دولت از بين برود».(٨٩)

بدين ترتيب درهاى اجتهاد، تحقيق و استنباط بر شيعه باز و تفكر مرجعيت فقهى پديدار مى شود. هر شيعه اى يكى از علما كه در علم، تقوى و ورع بر ديگران مقدم باشد را انتخاب و در احكام فقه و مسائل جديد از او تقليد مى كند. فقها اين بحث را به تفصيل بيان داشته اند، مثلا در كتاب المسائل الاسلاميه آمده است:

«(مساءله ١): اعتقاد مسلمان به (اصول دين) بايد مبتنى بر دليل و برهان بوده و تقليد در آن جايز نيست، يعنى نبايد سخن كسى را در اينباره بدون دليل قبول كرد.

اما در (احكام و فروع دين)، يا بايد شخص مجتهد بوده و بتواند احكام را از ادله خود استنباط نمايد، يا مقلد باشد يعنى طبق راى يك مجتهد جامع الشرائط عمل كند و يا وظيفه خود را از راه احتياط انجام دهد به طورى كه براى او يقين حاصل شود كه تكليف خود را انجام داده است. مثلا اگر عده اى از مجتهدين فتوى بر حرمت كارى و عده اى ديگر فتوى بر استحباب آن دادند، بنابر احتياط بايد آن كار را ترك كند. پس هر كه مجتهد نبوده و نتواند بر احتياط عمل كند بايد از يك مجتهد تقليد و مطابق نظر او عمل نمايد.

(مساءله ٤): بنابر وجوب تقليد اعلم، اگر شناخت شخص اعلم ميسر نبود بايد از كسى تقليد كرد كه احتمال اعلم بودن او بيش از ديگران است بلكه اگر احتمال ضعيفى دهد كه يكى از علما اعلم است و مى داند كه ديگران اعلم نيستند، بايد از او تقليد كند. اما اگر عده اى (در نظر او ) در علم مساوى بودند، مى تواند از هر يك از آنها تقليد نمايد، ولى اگر يكى از آنها اورع باشد، بنابر احتياط بايد از او تقليد كند.

(مساءله ٥) بدست آوردن فتوى و رأى مجتهد، چهار راه دارد:

١ - شنيدن از خود مجتهد.

٢ - شنيدن از دو نفر عادل كه فتواى مجتهد را نقل كنند.

٣ - شنيدن از كسى كه انسان به گفته او اطمينان و به نقل او اعتماد دارد.

٤ - ديدن فتوى در رساله عمليه مجتهد، در صورتى كه انسان به درستى آنچه در آن رساله آمده و بى اشتباه بودن آن اطمينان داشته باشد».

از اين رو فقه شيعه پيشرفت كرده، مدرسه ها و حوزه هاى علميه تاسيس و فقها و مراجع بسيارى از آن ظاهر شدند، و در طول تاريخ تا عصر حاضر شخصيتهاى علمى بزرگى از ميان آنها برخواستند.

كسى كه به كتابخانه فقهى شيعه مراجعه كند، در برابر كار عظيمى كه انجام شده انگشت به دهان مى ايستد.

.... من در اينجا به تعداد اندكى از كتابهاى فقهى شيعه اشاره مانند:

(١) وسائل الشيعه: در ٢٠ جلد بزرگ از حر عاملى.

(٢) مستدرك الوسائل: در ١٨ جلد از نورى طبرسى.

و از كتابهاى فقه استدلالى:

(١) جواهر الكلام: از محمد حسن نجفى كه ٤٣ جلد است.

(٢) الحدائق الناضره: از شيخ يوسف بحرانى، ٢٥ جلد.

(٣) مستمسك العروه الوثقى: از سيد محسن طباطبائى حكيم، ١٤ جلد.

(٤) الموسوعه الفقهيه در ١١٠ جلد كه شامل تمام ابواب فقه است مانند: فقه قرآن مجيد، فقه حقوق، فقه دولت اسلامى، فقه مديريت، فقه سياست، فقه اقتصاد وفقه جامعه.

(٥) يكى ديگر از موسوعه هاى فقهى: «فقه الصادق» در ٢٦ جلد.

٦ - «سلسله الينابيع الفقهيه» در ٣٠ جلد مى باشد.

## مناظره يوحنا با علماء مذاهب چهارگانه

 اين فصل را با مناظره يوحنا و علماى مذاهب چهارگانه به پايان مى رسانيم، اين مناظره يكى از بهترين مناظره در اين زمينه است، و خواننده بايد با دقت احتجاج هاى حكيمانه و پر معناى آن را مطالعه كند. اين مناظره را از كتاب «مناظرات فى الامامه» تاليف عبدالله حسن نقل كرده ايم ص ٤١٨ - ٤٨٩.

يوحنا مى گويد: وقتى اين اختلافات را از بزرگان صحابه اى كه روى منبرها نام آنها را در كنار نام رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برده مى شود، شنيدم بسيار بر من گران آمد و مسائل براى من مبهم گرديد و نزديك بود در دين خود شك كنم، لذا به سوى بغداد كه مركز اسلام بود سفر كرده تا درباره اختلاف علماى مسلمين بحث نموده تا حق را بيابم و از آن پيروى كنم. وقتى با علماى مذاهب چهارگانه ملاقات كردم به آنها گفتم: من از اهل كتاب بودم، خداوند مرا به دين اسلام هدايت فرموده و من مسلمان شدم، حال نزد شما آمده ام تا معارف دين، شرايع اسلام و حديث را از شما فرا گرفته و در دين خود بصيرت بيشترى پيدا كنم.

بزرگ آنها كه حنفى بود گفت: اى يوحنا، اسلام چهار مذهب دارد، يكى از آنها را انتخاب و هر چه خواهى درباره آن مطالعه كن.

گفتم: من ميان آنها اختلاف ديدم، و مى دانم كه حق با يكى از آنها است، پس آن مذهب حقى كه مى دانيد پيامبرتان آن گونه عمل مى كرده است را به من معرفى كنيد.

حنفى گفت: ما نمى توانيم به طور يقين بدانيم پيامبر ما چه فرموده است، ولى مى دانيم كه راه ايشان از اين فرقه هاى اسلامى فراتر نيست، هر يك از ما چهار گروه، خود را بر حق دانسته در حالى كه ممكن است بر باطل باشد و ديگرى را بر باطل دانسته در صورتى كه شايد بر حق باشد. و در مجموع مذهب مذهب ابو حنيفه مناسب ترين مذهب، نزديك ترين آنها با سنت، و عقل و والاترين مذهب نزد مردم است. مذهب ابوحنيفه مورد تاييد اكثر امت بلكه حتى سلاطين بوده، پس آن را انتخاب كن تا نجات يابى.

يوحنا مى گويد: امام شافعيان بر سر او فرياد زد، ظاهرا ميان شافعى و حنفى اختلاف هايى بود، آنگاه شافعى به حنفى گفت: ساكت شو، دهان باز نكن، به خدا سوگند دروغ و ناروا گفتى، تو كجا و تمييز ميان مذاهب و ترجيح مجتهدين كجا؟ واى بر تو، مادرت به عزايت بنشيند، تو چه مى دانى كه ابو حنيفه چه گفته، و با راى خود چگونه قياس كرده است، به او اصحاب راى گويند، زيرا در برابر نص اجتهاد مى كند و در دين خدا استحسان نموده و بدان عمل مى كنند، تا جائى كه راى بى اساسش او را وادار كرد كه بگويد: اگر مردى در هندوستان زنى را كه در روم زندگى مى كند به عقد شرعى خود در آورد و پس از چند سال نزد همسرش آمده وى را حامله و داراى چند فرزند يابد و از او بپرسد: اينها كه هستند؟ زن بگويد: اينها فرزندان تو مى باشد، و از صلب او هستند و در ظاهر و باطن ملحق به او بوده و از يكديگر ارث مى برند. اگر مرد بپرسد: چگونه چنين چيزى امكان دارد در حالى كه من همسرم را تا كنون اصلا نديده ام؟ قاضى مى گويد: شايد تو جنب شده يا از خود منى خارج كردى، آن منى بر روى قطعه اى پرواز كرده و در رحم اين زن وارد شده باشد(٩١) اى مردم ببينيد آيا اين مذهب كسى است كه مبانى اسلام را شناخته است؟

حنفى گفت: حق اشكال ندارى، ما معتقديم كه حكم قاضى ظاهرا و باطنا نافذ است، و اين مساله نيز از همين قبيل است، ولى شافعى به مجادله با او پرداخته و اين كه حكم قاضى ظاهرا و باطنا نافذ است را نپذيرفت، زيرا خداوند مى فرمايد: (وَأَنِ احْكُم بِمَا أَنزَلَ اللَّـهُ): «و حكم كن به آنچه خدا نازل كرده است»، و خداوند چنين چيزى را نازل نفرموده است.

سپس شافعى گفت: ابوحنيفه مى گويد: اگر مردى از همسر خود غايب شده و خبرى از او نرسد، آنگاه شخصى آمده و به زن گفت: شوهر تو مرده است ، عده نگه دار. زن نيز عده نگه داشته و پس از تمام شدن عده، ديگرى او را به عقد خود در آورده، بر او دخول كرد و چند فرزند از او بدنيا آمد، سپس مرد دوم غايب شده و مشخص شد كه مرد اول زنده است، و او حاضر شده در اين صورت تمام فرزندان مرد دوم از آن مرد اول بوده و از يكديگر ارث مى برند.(٩٣) ابوجنيفه ادعا مى كند كه حكم قاضى ظاهرا و باطنا نافذ است.

سپس شافعى گفت: امام تو ابو حنيفه مى گويد: اگر چهار مرد عليه مردى شهادت به زنا دادند، در اين صورت اگر وى آنها را تصديق كرد حد از او ساقط و اگر تكذيب نمود حد بر او لازم و ثابت مى گردد.(٩٥)

رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد: من عمل عمل قوم لوط فاقتوا الفاعل والمفعول: اگر كسى كار قوم لوط را انجام دهد، فاعل و مفعول را بكشيد».(٩٧)

همچنين ابوحنيفه مى گويد: اگر دزدى هزار دينار را از يك نفر و هزار دينار را از فردى ديگر بدزدد و پولها را مخلوط كند، تمام آن پول از آن او شده ولى به همين مقدار بدهكار مى شود. ابو حنيفه گفته است: اگر مسلمان با تقواى دانشمند كافر نادانى را بكشد، بايد كشته شود. در صورتى كه خداوند مى فرمايد: (وَلَن يَجْعَلَ اللَّـهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلً): «خداوند هرگز راهى براى كافرين جهت تسلط بر مومنين قرار نخواهد داد».

ابو حنيفه گويد: اگر كسى مادر يا خواهر خود را ( كه برده بودند ) خريدارى و با آنها هم بستر شود حدى بر او جارى نمى شود هر چند با آگاهى و عمد چنين كارى را انجام دهد.(٩٩)

ابوحنيفه مى گويد: اگر كسى در حال جنابت در كنار حوضى از شراب بخوابد و در حالت خواب غلت خورده و در حوض بيفتد، جنابت او بر طرف و پاكيزه خواهد شد.

ابوحنيفه مى گويد: در وضو(١٠١) نيت واجب نيست.

در صورتى كه حديث صحيح مى گويد: انما الاعمال بالنيات : اعمال تنها با نيت بر قرار مى شود.(١٠٣). ابو حنيفه آن را از فاتحه حذف كرد، در صورتى كه خلفاء بعد از تدوين قرآن آن را نيز نوشتند.

ابو حنيفه مى گويد: اگر پوست سگ مرده را كنده و دباغى كنند پاك شده و مى توان در آن پوست آب نوشيد و آن را براى نماز پوشيد.(١٠٥) و در حال نماز پوست دباغى شده سگ مرده را بپوشد(١٠٧) و پس از حمد بگويد: «دو برگ سبز» به عنوان ترجمه فارسى آيه ( مُدْهَامَّتَانِ )، سپس ركوع رفته و بدون آن كه سرش را بالا بياورد به سجده رود، و بين دو سجده به اندازه نازكى تيغه شمشير سر از زمين بردارد و قبل از سلام عمدا از خود باد خارج كند، اين نمازش باطل مى شود.

حنفى محكوم شده و بسيار عصبانى گرديد، او گفت: دست نگهدار اى شافعى، خدا دهان تو را خرد كند، تو چه هستى كه بخواهى بر ابو حنيفه اشكال بگيرى، مذهب تو كجا و مذهب او كجا؟ مذهب تو به مذهب مجوس لايق تر است، زيرا در مذهب تو جايز است كه مردى با دختر يا خواهر خود كه از زنا متولد شده اند ازدواج كند و اگر دو زن بر اساس زنا با يكديگر خواهر باشند مى تواند جمع ميان آنها كند يعنى هر دو را با هم به ازدواج خود در آورد و اگر خود او با زنا از مادرش متولد شده مى تواند با مادر خود ازدواج نمايد، و همچنين با عمه يا خاله خود اگر از زنا باشند.(١١٠): «مادران، دختران، خواهران شما و عمه ها و خاله هايتان بر شما حرام اند». اينها صفاتى حقيقى اند كه با تغيير شرايع و اديان تغيير نمى يابند، خيال نكنى اى شافعى احمق كه ارث نبردن آنها به معنى خروجشان از اين صفات ذاتى و حقيقى اند كه با تغيير شرايع و اديبان تغيير نمى يابند، خيال نكنى اى شافعى احمق كه ارث نبردن آنها به معنى خروجشان از اين صفات ذاتى و حقيقى است، و از اين رو است كه آن افراد به او اضافه مى شوند، مثلا گفته مى شود: دخترش و خواهرش از زنا، و اين قيد زنا سبب مجازى شدن مفهوم نمى شود، مانند اينكه مى گوئيم خواهر نسبى او، بلكه اين قيود براى بيان نوع آن است، ولى اجتماع بر اين است كه تحريم شامل هر كسى مى شود كه اين الفاظ بر او صدق كند، چه حقيقت باشد چه مجاز، مثلا بنابر اجماع، جده - مادر بزرگ - مانند مادر است، همچنين دختر دختر، و هيچ اختلافى در تحريم اينها بنا بر آيه فوق نيست. پس اى خردمندان ببينيد آيا اين مذهب همان مذهب مجوس نيست.

اى شافعى، اما تو بازى با شطرنج را براى مردم حلال كرد(١١٢)

من ديده ام كه يك مالكى عليه مالكى ديگرى نزد قاضى شكايت كرد كه برده اى از او خريدارى كرده ولى نمى توان با اين برده لواط كرد، قاضى حكم كرد كه اين عيبى است در برده و بر اساس آن مى توان او را به صاحبش ‍ پس دهد. اى مالكى، تو از خدا حيا نمى كنى كه چنين مذهبى داشته باشى در حاليكه مى گوئى مذهب من بهتر از مذهب تو است؟!

امام تو گوشت سگ را حلال مى داند، پس ننگ خدا بر مذهب و عقيده تو باد.

مالكى در جواب او فرياد كشيد و گفت: ساكت شو اى مجسم (كسى كه خدا را داراى جسم مى داند) اى حلولى (كسى كه معتقد است خدا در بعضى افراد حلول مى كند)، و اى فاسق. مذهب تو سزاوارتر براى ننگ و نفرت است، امام تو احمد بن حنبل معتقد است كه خدا جسم دارد و بر تخت مى نشيند، تخت به اندازه چهار انگشت از خدا بزرگتر است جاى اضافى دارد خدا هر شب جمعه از آسمان دنيا پائين آمده و به صورت جوانى امرد ( ريش در نياورده )، با موهاى مجعد بر پشت بام مساجد فرود مى آيد، بند كفش او از مرواريد نرم بوده و الاغ او داراى يال است.(١١٤): «افراد كمى از بندگان من شكر گزارند»، و ما آمن معه الاقليل (١١٦): «اكثر آنان را شكر گزار نخواهى يافت»،( وَإِن تُطِعْ أَكْثَرَ مَن فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ اللَّـهِ): «اگر از بيشترين افراد روى زمين اطاعت كنى، تو را از راه خدا گمراه خواهند كرد»، (وَلَـٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ) (١١٨): «ولى اكثر آنها نمى دانند»، (وَلَـٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ) (١٢٠)

علما گفتند: اى يوحنا، آنها چندين بدعت در دين ايجاد كرده اند، از جمله: آنها مدعى اند كه على عليه‌السلام بهترين مردم پس از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده و او را بر خلفاى سه گانه برتر مى دانند، در حاليكه مسلمانان صدر اسلام اجتماع دارند بر اينكه بزرگ قبيله تيم ( ابوبكر ) از تمام خلفا افضل است.

يوحنا گفت: آيا اگر كسى بگويد: على بهتر و افضل از ابوبكر است، او را كافر مى دانيد؟

گفتند: آرى، زيرا او مخالف اجماع است.

يوحنا گفت: نظر شما درباره محدثان حافظ ابوبكر احمد بن موسى بن مردويه چيست؟

علما گفتند: او ثقه بوده و روايت او صحيح و مقبول است.

يوحنا گفت: او در كتاب خود به نام «كتاب المناقب» از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده است كه فرمود: على خير البشر و من ابى فقد كفر: على بهترين مردم است، و هر كه نپذيرد كافر است.

و نيز در كتاب خود دارد كه حذيفه از على عليه‌السلام پرسيد، و ايشان گفت: «من بهترين امت پس از پيامبر هستم، و كسى در اين مساله شك نمى كند مگر اينكه منافق باشد».

همچنين در كتاب خود آورده است كه سلمان از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرده كه فرمود: على بن ابى طالب خير من اخلفه بعدى: على بن ابى طالب بهترين كسى است كه پس از من خواهد بود».

او در كتاب خود از انس بن مالك نيز روايت مى كند كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اءخى و وزيرى و خير من اخلفه بعدى على بن ابى طالب : برادرم، وزيرم و بهترين خليفه ام پس از من على بن ابى طالب است».

امامتان احمد بن حنبل در مسند خود روايت مى كند كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به فاطمه گفت: اما ترضين انى زوجتك اقدم امتى سلما و اكثرهم علما، و اعظمهم حلما: آيا راضى نمى شوى به اينكه من تو را به ازدواج كسى در آورم كه پيش از تمام امتم اسلام آورده، از همه آنان داناتر و بردبارتر است؟».(١٢٢)، آنگاه على بن ابى طالب آمد. اين حديث را نسائى و ترمذى نيز هر يك در صحيح خود نقل كرده اند،(١٢٤)

صاحب «كفايه الطالب» كه از علماء شما است مى گويد: اين حديث خوب و عالى است. حافظ ابونعيم نيز در «حليه الاولياء» آن را نقل كرده است.(١٢٦) «خداوند مجاهدين را بر خانه نشينان به پاداشى عظيم برترى داده است»، و اين نصى است صريح.

گفتند: ابوبكر نيز مجاهد است، پس اين مستلزم برترى على بر او نيست.

يوحنا گفت: جهاد كمتر در مقايسه با جهاد بيشتر مانند خانه نشينى است، و اگر هم آنگونه باشد، منظور شما از «افضل» چيست؟

گفتند: كسى كه فضايل و كمالات ذاتى و اكتسابى در او جمع شوند مانند شرافت در اصل، علم، زهد، شجاعت، كرم و آنچه از اينها منشعب مى شود.

يوحنا گفت: تمام اين فضايل را على عليه‌السلام به نحوى كاملتر از ديگران دارد. اما شرافت در اصل، على پسر عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و همسر دخترش و پدر دو سبط او است.

و اما درباره علمش، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گويد: اءنا مدينه العلم و على بابها: من شهر علم بوده و على در ورودى آن است ».(١٢٨) و هر قضيه اى به او ارجاع داده مى شد، همه گروهها به او منتهى و همه طوايف به او متصل مى شدند. پس او رئيس و سرچشمه فضايل است، او پيش از همه به سوى فضائل رفته و قبل از همگان آن را بدست آورده است، هر كه در فضايل به مقامى رسيده است از او گرفته، پيرو او بوده و او را الگو قرار داده است. شما مى دانيد كه اشراف علوم، علوم الهى است و علوم الهى از سخن او بدست آمده و از او نقل شده و سرچشمه گرفته است.

معتزلى ها كه خود اهل نظر بوده و مردم اين فن را از آنها گرفته اند، شاگردان على هستند، بزرگ آنها واصل بن عطاء شاگرد ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنيفه (١٣٠)

اما اماميه وزيديه، واضح است كه به او منتهى مى شوند.

اما علم فقه، او اصل و اساس آن بوده و هر فقيهى در اسلام خود را به او نسبت مى دهد.

اما مالك، او فقه را از ربيعه الراى، ربيعه از عكرمه، عكرمه از عبدالله و عبدالله از على گرفته است.

و اما ابو حنيفه، فقه را از امام صادق عليه‌السلام گرفته است.

شافعى نيز شاگرد مالك و حنبلى شاگرد شافعى است.(١٣٢)، و همچنين لولا على لهلك عمر: اگر على نبود عمر هلاك مى شد».(١٣٤)

بيهقى اين حديث را به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اسناد مى كند: «هر كه خواست به آدم در عملش نگاه كند، به نوح در تقوايش، به ابراهيم در حلمش، به موسى در هيبتش و به عيسى در عبادتش بايد به على بن ابى طالب بنگرد».(١٣٦) و درباره زنى كه شش ماهه وضع حمل كرده بود فتوى داد.(١٣٨)، او بود كه دستور دو نيم كردن كودك (١٤٠)، و درباره زن زانيه باردار فتوى داد.(١٤٢)

از ديگر علوم، «علم طريقت و حقيقت» و «علم تصوف» است و همه مى دانند كه اهل اين فن در تمام بلاد اسلامى به على منتهى شده و در آنجا متوقف مى شود.

در اين باره شبلى، حنبلى، سرى السقطى، ابو زيد، بسطامى، ابو محفوظ معروف كرخى و ديگران شهادت داده اند. به عنوان دليل بر اين مطلب كافى است خرقه را در نظر بگيريم كه آن را اشعار خود مى دانند و با سند متصل به ايشان معتقدند كه على آن را قرار داده است.(١٤٤)

آيا هيچ عاقلى اين را مقايسه مى كند با آن كس كه مى گويد: سلونى قبل ان تفقدونى: از من بپرسيد قبل از آنكه مرا از دست بدهيد»(١٤٦)

اما در زهد، على مولاى زاهدان و كريم كريمان است. براى رسيدن به او بارهاى سفر بسته و ترك ديار مى كنند. او هيچ گاه از غذائى آنقدر نخورد كه سير شود و در خوراك و پوشاك از همه خشن تر بود.

عبدالله بن ابى رافع مى گويد: روز عيدى بود، بر على عليه‌السلام وارد شدم ظرفى مهر شده براى او آوردند، در آن ظرف پاره هاى نان جو خشكى ديدم، اين غذاى او بود.

گفتم: يا اميرالمومنين! در اين ظرف كه غير از نان جو نيست، پس چرا آن را مهر كرده اى.

فرمود: ترسيدم اين دو فرزند آن را آغشته به روغن كنند.(١٤٨)

اما در عبادت، مردم از او نماز شب، نيايش و اقامه نافله ياد گرفتند. تو چه گوئى درباره كسى كه پيشانى او پينه بسته بود مانند پينه هاى شتر، و آنقدر بر عبادت مداوم بود كه در ليله الهرير (سخت ترين شبهاى جنگ صفين )پوستينى در وسط ميدان انداخته و نماز مى خواند در حالى كه تير از چپ و راست او گذشته يا به او اصابت مى كرد، ولى نه از آن مى ترسيد و نه حاضربود تا تمام شدن عبادتش از آنجا برخيزد.

اگر دعا و مناجات او را بشنوى، متوجه مى شوى كه چگونه خداى متعال را تعظيم و تجليل كرده و در برابر هيبت و عزت او خضوع و خشوع دارد، آنگاه متوجه عمق اخلاص او خواهى شد.

زين العابدين عليه‌السلام هر شب هزار ركعت نماز مى خواند و مى گفت: من كجا و عبادت على عليه‌السلام كجا؟.(١٥٠) هرگاه مشركين او را در جنگ مى ديدند، كار زار را به يكديگر واگذار مى كردند، با شمشير على ستونهاى دين بر قرار واركان اسلام بر پا شد و از شدت ضربه ها و حمله هايش ملائكه را به تعجب وا داشت.

در جنگ بدر كه خطر عظيمى مسلمانان را تهديد مى كرد، على توانست پهلوانان قريش مانند وليد بن عتبه، عاص بن سعيد و نوفل بن خويلد را از پاى در آورد. نوفل بن خويلد كسى است كه ابوبكر و طلحه را قبل از هجرت گرفته و شكنجه داده است. رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از قتل نوفل فرمود: «خدا را شكر مى كنم كه دعاى مرا درباره او اجابت نمود»(١٥٢) و در باره على، جبرئيل ندا سر داد:

لا فتى الاعلى لا سيف الاذوالفقار (١٥٤). و چون على عليه‌السلام ثابت قدم ماند مسلمانان نيز برگشته و عثمان پس از سه روز بازگشت، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: لقد ذهبت بها عريضه: راه فرار را چقدر گشاده يافتى.»(١٥٦): آنگاه كه از بالا و پائين شهر به سوى شما آمدند، چشمها خيره شد و جانها به لب رسيد و گمانهاى مختلفى درباره خداوند برديد. سپس عمرو بن عبدود از خندق عبور و به سوى مسلمانان تاخت و مبارز طلبيد مسلمانان از او كناره گرفتند، و على عليه‌السلام به مبارزه با او پرداخت، عمامه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر سر و شمشير در دست داشت، چنان ضربه اى بر او زد كه معادل تمام اعمال جن وانس تا روز قيامت است.

هنگامى كه على، معاويه را به جنگ طلبيد تا اينكه يكى از آنها كشته شود و مردم از جنگ معاف شوند، عمرو بن عاص به معاويه گفت: اين مرد منصفانه با تو سخن گفت.

معاويه جواب داد: هيچ گاه در نصيحت هايت به من خيانت نكردى مگر امروز. از من مى خواهى كه به جنگ ابوالحسن روم و خودت مى دانى كه او پهلوانى پرقدرت است؟ مى بينم كه طمع در حكومت شام پس از من كرده اى».(١٥٩) در سوگ عمرو غير قاتله بكيته ابدا ما عشت فى الابد لكن قاتله من لا نظرله قد كان يدعى ابوه بيضه البلد(١٦١)، و انگشترى خود را در حال ركوع صدقه داده و اين آيه درباره اش نازل شد:( انَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّـهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) (١٦٣): «كسانى كه اموال خود را در شب و روز، مخفيانه يا به طور علنى انفاق مى نمايند». و در روز نجوى ده درهم صدقه داد، خداوند متعال نيز به خاطر آن بر ساير امت تخفيف داد(١٦٥). و او است كه مى گويد: اى دنياى زرد و سفيد (طلا و نقره)، برو و ديگرى را مغرور كن، آيا معترض من يا مشتاق من شده اى، هيهات هيهات، تو را سه طلاقه نموده و هيچ گاه به سوى تو بر نمى گردم (١٦٧): «در ميان مردم كسى است كه جان خود را براى رضاى خدا مى فروشد».

يوحنا مى گويد: اين سخنان را كه شنيدند، هيچ يك از آنها آن را انكار ننموده و گفتند: راست گفتى، ما تمام اينها را در كتاب هايمان خوانده و از ائمه خود نقل نموده ايم، ولى محبت خدا و رسول و عنايت آنها امرى است بالاتر از تمام اينها، چه بسا كه خداوند عنايتى بر ابوبكر بيش از على داشته و لذا او را بر على افضل بداند.

يوحنا گفت: ما خبر از غيب نداريم و جز خداوند متعال كسى غيب را نمى داند و آنچه شما گفتيد ادعاى بدون علم است. و خداوند مى فرمايد: (قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ) (١٦٩) و پرچم را به دست على داد.

عالم شما اخطب خوارزم در كتاب مناقب روايت كرده است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى على، اگر يك بنده خدا، پروردگار متعال را آنگونه عبادت كند كه نوح در ميان قوم خود كرد، و بقدر كوه احد طلا داشته و همه را در راه خدا انفاق نمايد، و عمر او آنقدر طولانى شود كه هزار حج را پياده رود، سپس مظلومانه بين صفا و مروه كشته شود ولى ولاى تو را اى على نداشته باشد، بوى بهشت را نشنيده و وارد آن نخواهد شد.(١٧١). در كتاب فردوس اين حديث آمده است: محبت على حسنه اى است كه هيچ گناهى در كنار آن ضرر ندارد و دشمنى با على گناهى است كه هيچ حسنه اى با آن فايده اى ندارد.(١٧٣)

يوحنا گفت: اى ائمه اسلام، آيا پس از اين جايى براى بحث درباره سخن و رسول در محبت او وبرترى اش بر كسانى كه از اين فضائل مرحوم اند، باقى مى ماند؟

آن ائمه گفتند: اى يوحنا، رافضيان ادعا مى كنند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در وصيت خود خلافت را به على عليه‌السلام سپرده و آن را براى او اعلام كرده است، ولى ما معتقديم كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصيتى درباره خلافت نكرده است.

يوحنا گفت: اين كتاب آسمانى شما است كه مى گويد: (كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِن تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ ۖ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ) (١٧٥)، آيا باور مى كنيد كه پيامبر دستور به انجام كارى دهد و خود آن را انجام ندهد، در صورتى كه كتاب آسمانى شما توبيخ مى كند كسى را كه به ديگران امر كند ولى خود انجام ندهد، مى گويد: (أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ) (١٧٧): «از هدايت آنان پيروى كن»، ولى او چنين نبوده است، لكن شما از نادانى و عنادتان اين را مى گوئيد، اين امامتان احمد بن حنبل است كه در مسند خود روايت مى كند، كه سلمان گفت: يا رسول الله وصى تو كيست؟

فرمود: اى سلمان، چه كسى وصى برادرم موسى عليه‌السلام بوده است؟

گفت: يوشع بن نون!، پيامبر فرمود: وصى و وارث من على بن ابى طالب است.

در كتاب ابن مغازلى شافعى اين روايت را به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اسناد نموده كه فرمود: هر پيامبرى، وصى و وارثى دارد، و وصى و وارث من على بن ابى طالب است.(١٧٩): «خاندان نزديك خود را انذار كن:» مى رسد از على عليه‌السلام روايت مى كند كه گفت: وقتى اين آيه نازل شد، رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من امر فرمود كه خاندان عبدالمطلب را نزد او جمع كنم، آنها در آن ايام چهل نفر بودند، يكى كمتر يا بيشتر، آنها را با يك ران گوسفند و يك ظرف شير غذا داد، همگى خوردند و نوشيدند و سير شدند در حاليكه هر يك از آنها مى توانست به تنهائى همه آن غذا و شير را بخورد و بنوشد. سپس به آنها فرمود: اى خاندان عبدالمطلب! من خير دنيا و آخرت را براى شما آورده ام، و پرودگارم به من دستور داده است كه شما را بدان دعوت كنم، حال كداميك از شما مرا در اين كار يارى مى كند تا برادر، وصى و خليفه من پس از من باشد؟ هيچكس جواب او را نداد.

على گويد: من بلند شدم و گفتم: من تو را اجابت مى كنم اى رسول خدا. صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه من گفت: تو برادر، وصى و خليفه من پس از من هستى پس سخن او را گوش كرده و از او اطاعت كنيد. آنها از جا برخاسته و خنديدند و به او طالب گفتند: به تو امر كرد كه سخن پسرت را بشنوى و اطاعت كنى.(١٨١) محمد بن اسحاق طبرى در تاريخش (١٨٣)،(الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّـهِ الْكَذِبَ): «كسانى كه سخن دروغ به خدا نسبت مى دهند»(١٨٥)

اگر دروغ نگفته اند، و مطلب همين است كه گفته شد، پس گناه رافضيان چيست؟ از خدا بپرهيزيد اى ائمه اسلام، شما را به خدا چه مى گوئيد درباره خبر غدير كه شيعه آن را ادعا مى كند؟

ائمه گفتند: علماى ما اجماع كردند بر اينكه اين خبر كاملا دروغ است.

يوحنا گفت: الله اكبر، اين امام و محدثتان احمد بن حنبل در مسند خود روايت مى كند كه براء بن عازب گفت: در سفرى. با رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوديم، در غدير خم پياده شد اعلام شد كه نماز جماعت برگزار مى شود، زير دو درخت را جارو كردند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز ظهر را خواند، سپس دست على عليه‌السلام را گرفت و گفت: آيا نمى دانيد كه من بر هر مومنى بيش از خودش ولايت دارم؟

گفتند: چرا، آنگاه دست على را بالا برد تا آنكه سفيدى زير بغل آنها پيدا شد و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مردم گفت: من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، واخذل من خذله: هر كه من مولاى او هستم، على نيز مولاى او است، خدايا دوست بدار هر كه او را دوست داشته و دشمن بدار هر كه با او دشمنى كند، يارى كن هر كه او را يارى نموده و خوار كن هر كه او را يارى نكرد».

عمر بن خطاب به او گفت: تبريك مى گويم اى فرزند ابوطالب، تو مولاى من و مولاى هر مومن و مومنه شده اى.

احمد اين حديث را در مسند خود از طريق ديگرى از ابوالطفيل نقل كرده، و باز هم از راهى ديگر آن را از زيد بن ارقم روايت (١٨٧)، سعيد بن وهب و همچنين ثعالبى در تفسير خود آن را روايت نموده اند.(١٨٩): «كسى سؤال كرد از غذابى كه خواهد آمد». حال چگونه براى خود جايز مى دانيد كه ائمه شما اين خبر را روايت كرده و شما بگوئيد: اين روايت دروغ و نادرست است؟

ائمه گفتند: ائمه ما آن را روايت كرده ولى اگر به عقل و فكر خود برگردى متوجه مى شوى كه محال است پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آن صورتى كه گفتيد درباره على بن ابى طالب بگويد ولى صبحانه متفقا خبر را كتمان كرده و دست از آن بكشند، بر مخفى كردن آن توافق نموده و به ابوبكر تيمى با آنكه قبيله اش اندك و ضعيف بودند روى آوردند، در حالى كه صحابه طورى بودند كه اگر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حتى دستور خودكشى به آنها مى داد اطاعت مى كردند، پس چگونه انسان عاقل اين وضعيت غير ممكن را بپذيرد؟

يوحنا گفت: از اين وضع تعجب نكنيد، امت موسى عليه‌السلام شش ‍ برابر امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند، موسى برادرش ‍هارون را به عنوان جانشين خود بر آنها تعيين نمود، و هارون خود نيز پيامبر آنها بوده و او را بيش از موسى دوست داشتند، ولى آنها هارون را ترك كرده و به سامرى روى آوردند و به عبادت گوساله اى كه جسم صدا دارى بود پرداختند، بنابراين بعيد نيست كه امت محمد نيز وصى او را پس از وفاتش ‍ ترك كرده و به پير مردى كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دختر او را به همسرى خود پذيرفته است روى آوردند، و شايد داستان عبادت گوساله را نيز اگر در قرآن نيامده بود باور نمى كرديد.

ائمه گفتند: اى يوحنا، پس چرا على به مخالفت با آنان بر نخواست بلكه سكوت اختيار كرد و بيعت نمود؟

يوحنا گفت: در اين شكى نيست كه هنگام وفات رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تعداد مسلمانان كم بوده و مسيلمه كذاب با هشتاد هزار نفر در يمامه بود، و از طرفى منافقين در ميان مسلمانان بودند، حال اگر على با شمشير به جنگ آنها مى رفت تمام كسانى كه على بن ابى طالب فرزند يا برادر آنها را كشته بود عليه او قيام مى كردند و كمتر كسى از مردم بود كه على يك يا چند نفر از افراد قبيله، دوستان و يا نزديكان او را نكشته باشد، تمام اينها عليه او بودند و لذا على صبر كرد و مدت شش ماه با دليل و حجت عليه آنان مبارزه كرد و در اين مطلب ميان اهل سنت اختلافى نيست. پس از آن، آنها از او خواستند كه بيعت كند، اهل سنت گويند كه او بيعت نمود ولى رافضيان مى گويند بيعت نكرد. تاريخ طبرى نيز دلالت بر عدم بيعت ايشان دارد(١٩١)، پس ‍ چگونه بر خود جايز مى داند كه ادعاى ناحق كرده و پيامبرتان را تكذيب نمايد؟!

شما تعجب مى كنيد از اينكه بنى اسرائيل با پيامبرشان درباره خليفه اش مخالفت كرده، او را ترك و به سوى گوساله و سامرى رفتند، ولى تعجب شما يك سر عجيبى در بر دارد، شما روايت مى كنيد كه پيامبرتان گفته است: «شما درست مانند بنى اسرائيل عمل كرده و پاى خود را جاى پاى آنها خواهيد گذاشت، حتى اگر آنها وارد لانه سوسمارى شوند، شما نيز وارد خواهيد شد»(١٩٣)، و در كتابهاى «الجمع بين الصحاح السته»، صحيح ابى داود، صحيح ترمذى (١٩٥) ديدم كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سوره براءت رابه دست ابوبكر داده تا آن را به اهل مكه ابلاغ كند، وقتى به «ذى الحليفه» رسيد، على عليه‌السلام را خواست و به او گفت: خود را به ابوبكر رسانده نامه را از او بگير و بر آنها بخوان، على رفت و در جحفه به او رسيد، نامه را از او گرفت و ابوبكر به سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بازگشت و پرسيد: اى رسول الله، آيا چيزى درباره من نازل شد؟

فرمود: خير، ولى جبرئيل عليه‌السلام نزد من آمد و گفت: اين كار را نبايد كسى انجام دهد جز تو يا مردى از خاندانت.

پس اگر مساله به اين صورت باشد كه ابوبكر صلاحيت رساندن چند آيه از طرف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن هم درايام حيات ايشان ندارد، پس چگونه صلاحيت دارد كه خليفه او پس از وفاتش بوده و كارها را به جاى او انجام دهد، ضمنا ما از اين قضيه نتيجه مى گيريم كه على عليه‌السلام اين صلاحيت را دارد كه كارها را به جاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انجام دهد.

پس اى مسلمانان، چرا چشم خود را در برابر اين حق آشكار مى بنديد؟ چرا به اين افراد نالايق اعتماد مى كنيد و خود را به خطر مى اندازيد؟

حنفى سر را به پائين افكنده، سپس سربلند كرد و گفت: اى يوحنا! به خدا سوگند، تو با ديدگاهى منصفانه نگاه مى كنى و حق همان است كه تو مى گوئى، و من به مفهوم اين حديث اين را اضافه مى كنم كه خداوند مى خواست براى مردم بيان كند كه ابوبكر صلاحيت خلافت ندارد و لذا به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد كه على را پشت سر او فرستاده و او را از اين مقام عظيم عزل نمايد، تا مردم بدانند كه ابوبكر شايسته آن نيست و على عليه‌السلام شايسته آن است، لذا به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اين خبر را نبايد كسى ابلاغ كند جز تو يا مردى از خاندانت (١٩٧) مخالفت كرده ايم، و اين حديث صحيح بوده و هيچ اختلافى در آن نيست. آنگاه به حنبلى نگاه كرده و نظر او را خواست.

حنبلى گفت: اى دوستان، چقدر از حق چشم پوشى كنيم؟

به خدا سوگند، من يقين دارم كه ابوبكر و عمر حق على عليه‌السلام را غصب كردند.

يوحنا مى گويد: آنها همگى به صدا در آمده و بحث و گفتگو ميان آنان زياد شد، ولى در پايان به اين نتيجه رسيدند كه حق با رافضيان است و نزديكترين آنها به حق امام شافعيان بود كه به آنها گفت: مى بينم شك داريد در اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: من مات ولم يعرف امام زمانه فليمت ان شاء يهوديا و ان شاء نصرانيا: هر كه بميرد و امام زمان خود را نشناسد، پس خواه يهودى بميرد يا نصرانى ».(١٩٩)، و هيچ گاه گفته نمى شود كه قرآن اهل جائى است.

گفتند: پيامبر امام ما است.

شافعى گفت: اشتباه كرديد، زيرا علماى ما در برابر اين اشكال كه چرا: در حالى كه بدن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر زمين بوده و غسل نداده بودند، ابوبكر و عمر او را رها كرده و به دنبال خلافت رفتند و اين كه اين امر دليل حرص آنان بر خلافت بوده و بنابراين خلافت آنها درست نيست، در جواب گفته اند كه آنها سخن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كه فرمود: من مات و لم يعرف امام زمانه مات ميته جاهليه: هر كه بميرد و امام زمان خود را نشناسد، بر جاهليت مرده است» در نظر داشته و بر خود جايز ندانستند كه قبل از تعيين امام بميرند، و لذا به سرعت براى تعيين امام اقدام نموده تا از اين خطر نجات يابند. از اين جواب معلوم مى شود كه منظور از امام در اينجا خود پيامبر نيست.

آنها به شافعى گفتند: پس امام تو كيست، اى شافعى؟

گفت: اگر از قبيله شما باشم كه هيچ امامى ندارم، و اگر از قبيله اثنا عشريه باشم پس امام من محمد بن الحسن عليه‌السلام است.

علما گفتند: به خدا، اين بسيار دور از ذهن است، چگونه مى تواند در اين مدت طولانى يك امام باشد؟ هيچ تاكنون اين همه سال زندگى نكرده، گذشته از اين كه هيچ كس او را نديده است!

اين قابل قبول نيست.

شافعى گفت: دجال يك كافر است و شما مى گوئيد: او زنده و موجود است، در حالى كه او قبل از مهدى و سامرى است، همچنين وجود ابليس را انكار نمى كنيد، واين خضر و آن هم عيسى، مگر نمى گوئيد كه آن دو زنده اند. و نزد شما منقول است كه طول عمر براى اهل سعادت و اهل شقاوت وارد شده است و قرآن مى گويد كه اصحاب كهف سيصد و نه سال بدون خوردن و آشاميدن خوابيدند، پس چرا دور از ذهن مى بينيد اينكه يكى از نسل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مدتى طولانى زندگى كرده، بخورد و بياشامد، ولى كسى خبر از ديدار با او ندهد؟!

اين شك شما بيشتر از ذهن به دور است.

يوحنا گفت: پيامبر شما گفت: پس از من امتم به هفتاد و سه گروه تقسيم مى شوند، يكى از آنها نجات يافته و هفتاد و دوتاى ديگر در جهنم اند، آيا آن گروه نجات يافته را مى شناسيد؟

گفتند: آنها اهل سنت و جماعت اند، زيرا وقتى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره گروه نجات يافته پرسيدند فرمود: آنها برآنند كه امروز من و اصحابم بر آن هستيم.

گفت: چگونه؟

گفت: از دو جهت:

جهت اول: اينكه علماى شما احاديث فراوانى نقل كرده اند كه دلالت بر امامت و برترى على عليه‌السلام دارد ولى شما مى گوئيد كه درباره او دروغ گفته اند و بر علماى خودتان شهادت داديد كه آنان گفتارهاى دروغ را نقل مى كنند، پس ممكن است اين نيز دروغ باشد و هيچ مرجحى نداريد.

جهت دوم: اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هر روز نمازهاى پنجگانه را در مسجد بجاى مى آورد، ولى هيچكس مشخص نكرده است كه آيا براى حمد «بسم الله الرحمن الرحيم» را مى گفته است يا نه؟ آيا معتقد به وجوب آن بوده است يا نه؟ آيا دستهايش را به پائين مى انداخته است يا نه؟ و اگر دستها را روى هم مى گذاشت، آيا زير ناف قرار مى داده يا بالاى آن؟ براى مسح سر در وضو تنها بر سه عدد مو مسح مى كرده ، يا بر يك چهارم سر، بر قسمتى از سر يا بر تمام آن؟ پس اگر پشينيان شما هيچ يك از كارهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كه در شبانه روز بارها تكرار مى كرده ثبت نكرده اند، پس چگونه انتظار داريد چيزى را ثبت كنند كه آن را جز يك يا دو بار در تمام عمر انجام نداده است، اين دور از ذهن است! و چگونه مى گوئيد كه اهل سنت برآنند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر آن بوده است در حالى كه آنان در اعتقاداتشان يكديگر تناقض ‍ دارند و اجتماع نقيضين محال است.

يوحنا مى گويد: آنها همگى سرها را به پائين انداختند، گفتگوى زيادى ميان آنها در گرفت و داد و فرياد زياد شد، سپس گفتند: در واقع ما نمى دانيم گروه نجات يافته كدام اند و هر يك از ما مدعى است كه او نجات يافته و ديگران بر هلاكت اند، ولى ممكن است او در هلاكت بوده و ديگرى نجات يافته باشد.

يوحنا گفت: ولى اين رافضيان كه شما آنها را گمراه مى دانيد، خود را بدون شك اهل نجات و ديگران را هلاك يافته مى بينند، و استدلال مى كنند بر اينكه عقيده آنها با حق موافق تر و از شك و ترديد دورتر است.

علما گفتند: اى يوحنا، توضيح بده، به خدا ما تو را متهم نمى كنيم زيرا تو براى آشكار كردن حق با ما مناظره مى كنى.

يوحنا گفت: من مى گويم شيعه معتقد است بر اين كه خداوند قديم بوده و هيچ قديمى جز او نيست، او وجود دارد ولى نه جسم است و نه در جايى قرار دارد و از حلول منزه است. ولى شما معتقديد كه هشت قديم غير از خدا هست كه همان صفات الهى است، حتى امامتان فخررازى اين عقيده را بر شما قبيح دانسته مى گويد: «نصارى و يهود كافر شده زيرا معتقد به دو خداى قديم همراه با پروردگار شدند ولى اصحاب ما معتقد به نه قديم هستند». يكى از ائمه شما احمد بن حنبل مى گويد: خداوند جسم است، روى تخت قرار دارد، و به صورت مردى بى ريش نازل مى شود. شما را به خدا، آيا همين گونه نيست كه گفتم؟

گفتند: چرا؟

گفت: پس اعتقاد شيعه بهتر از اعتقاد شما است. همچنين آنها معتقدند كه خداوند هيچ كار زشتى انجام نمى دهد، به هيج امر ضرورى در جهان خلقت خللى روا نداشته است، در اعمال او هيچ ظلمى نيست، آنها به قضاى خدا راضى اند زيرا قضاى او جز بر خير نيست و معتقدند كه هر عمل او بر اساس هدفى است و نه بيهوده، و اينكه خداوند جز به اندازه توان هر كس بر او تكليف وارد نمى كند، خدا هيچ يك از بندگانش را گمراه نكرده و مانع نمى شود از اينكه او را عبادت كنند، خدا از بندگان طاعت خواسته و از معصيت نهى كرده است و آنها در كارهاى خود مختارند. ولى شما معتقديد كه تمام گناهان مفتضح از طرف خداست ( و خداوند از اين امر كاملا به دور است ) و به عقيده شما آنچه كفر، فسق، معصيت، قتل، دزدى و زنا اتفاق مى افتد، در واقع خداوند اين گناهان را در مرتكبين آنها خلق نموده، اراده و قضاى خدا بر آن تعلق گرفته و اختيار از افراد سلب كرده است، سپس آنها را بر اين معاصى عذاب خواهد كرد و شما به قضاى خود رضايت ندارد، و خداوند خودش بندگان را گمراه نموده و مانع از عبادت و ايمان آنان شده است. در حالى كه خداوند مى فرمايد: (وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ ۖ وَإِن تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ ۗوَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ) (٢٠٢): «آيا لات، عزى و مناه كه سوم آنها است را ديديد»، و اين شرك و كفرى آشكار است.

حتى اينكه يكى از علمايتان كتابى نوشته و در آن تعدادى گناه را به انبياء عليه‌السلام نسبت داده است، ولى شيعيان جواب اين كتاب را با كتابى به نام تنزيه الانبياء(٢٠٤) و شما اين خبر را از امام القراء، طبرى، خرگوشى و ابن اسحاق روايت كرده ايد.

در روز غدير خم پيامبر درباره او گفت: من كنت مولاه فهذا على مولاه: هر كه من مولاى او هستم، اين على مولاى او است»، تا آنكه عمر به او گفت: مبارك باشد اى على، تو مولاى من و مولاى هر مومن و مومنه شدى. اين حديث را امامتان احمد بن حنبل در مسندش نقل كرده است.(٢٠٦) باز هم درباره او گفت: «در شب معراج انبياء به من گفتند: ما بر اساس اقرار به نبوت تو وولايت على بن ابى طالب مبعوث شديم»، اين خبر را در تفسير ثعلبى و بيان روايت كرده ايد. همچنين درباره او فرمود: «او خدا و رسولش را دوست دارد»، اين را در بخارى و مسلم (٢٠٨) خداوند درباره على اين سوره را نازل كرده است: (هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ)، همچنين اين آيه را: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّـهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) (٢١٠)، و ضربه او بر عمروبن عبدود عامرى از عمل تمام امت تا روز قيامت افضل است (٢١٢)، حلال مشكلات و گره گشاى سختى ها است. او با نص الهى امام است، و پس از او حسن و حسين اند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره شان فرموده است:

هذان امامان قاما اءوقعدا، واءبوهما خير منهما: اين دو اماند چه قيام كنند چه خانه نشين شوند. و پدرشان از آنها بهتر است».(٢١٤)، امام پس از آنها على بن الحسين است و پس از او فرزندان معصومش مى باشند كه خاتم آنها حجت قائم، امام زمان مهدى عليه‌السلام است كه هر كس بميرد و او را نشناسد بر جاهليت مرده است (٢١٦)، و در بخارى (٢١٨) در «الجمع بين الصحيحين» و در صحاح ششگانه اين روايت از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمود: «اين امر تمام نمى شود تا آنكه دوازده خليفه كه همگى از قريش اند بر آن بگذرند».(٢٢٠)

سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خداوند من و اهل بيتم را هفت هزار سال قبل از خلقت آدم، از يك نور خلق كرد، سپس ما را از صلب او در اصلاب مردان پاكدامن وارحام بانوان پاكدامن منتقل نمود.

پرسيدم: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، شما كجا بوديد؟ و چگونه بوديد؟ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ما به صورت اجسامى نورانى زير عرش، خدا را تسبيح و تقديس مى كرديم.

سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: در معراج به آسمان كه رفتم و به سدره المنتهى رسيدم جبرئيل با من وداع كرد.

گفتم: اى جبرئيل عزيز، آيا در اين موقعيت مرا ترك مى گوئى؟

گفت: اى محمد، من از اين مكان نمى گذرم والا بالهاى من خواهند سوخت. سپس آنقدر از نورى به نورى منتقل شدم تا هر چه خدا خواست، آنگاه خداوند به من اينگونه وحى كرد: اى محمد، من به روى زمين نگاهى كرده تو را انتخاب و به پيامبرى برگزيدم ، بار دوم نگاه كرده على را اختيار و به عنوان جانشين، وارث علم و امام پس از تو قرار دادم، من از صلب شما فرزندانى پاكدامن و ائمه اى معصوم كه خازن علم من هستند را پديدار مى سازم، كه اگر آنها نبودند، هرگز دنيا و آخرت و بهشت و جهنم را خلق نمى كردم، آيا دوست دارى آنها را ببينى؟

گفتم: آرى اى خداى من، به من ندا شد: اى محمد، سرت را بالا بگير، سرم را بالا برده انوار على، حسن، حسين، على بن الحسين، محمد بن على، جعفر بن محمد، موسى بن جعفر، على بن موسى، محمد بن على، على بن محمد، حسن بن على و حجه بن الحسن را ديدم كه نور حجه بن الحسن در ميان آنها مانند ستاره پر نور مى درخشيد، بر آنان بهترين صلوات و سلام باد.

گفتم: خدايا اينها كه هستند و اين كيست؟

خداوند متعال فرمود: اينها ائمه پس از تو و پاكدامنان از نسل تو هستند، و اين يكى حجتى است كه زمين را پر از عدل و داد نموده آنگونه كه پر از ظلم و بيداد شده است، و سينه مومنان را شفا مى دهد.

ما گفتيم: پدران و مادران ما به فدايت اى رسول الله، چيز عجيبى فرمودى.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: و از اين عجيب تر اينكه گروههايى اين سخنان را از من مى شنوند و سپس به گذشته خود باز مى گردند آن هم پس از اينكه خداوند آنها را هدايت نموده است، و مرا در برخورد با آنها اذيت خواهند كرد، خداوند شفاعت مرا به آنها ندهد.(٢٢٢): «عهد من ( امامت ) به ظالمين نمى رسد»، و به استناد حديثى كه خود آن را نقل نمود، ابوبكر فاطمه را از ارث پدرش رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منع كرد.

فاطمه عليها‌السلام گفت: اى ابوبكر، آيا تو از پدرت ارث مى برى ولى من از پدرم ارث نمى برم، چه گناه عظيمى مرتكب شدى. آنگاه فاطمه عليها‌السلام به اين كلام خدا استدلال نمود:( وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا) (٢٢٤): «سليمان از داود ارث برد»، (يُوصِيكُمُ اللَّـهُ فِي أَوْلَادِكُمْ) (٢٢٦).

ابوبكر گفت: مرا از كار بركنار كنيد، چون تا على در ميان شما است من بهترين شما نيستم (٢٢٨)

و كسى كه شيطان به او عارض شود، شايسته امامت نيست.

عمر درباره ابوبكر گفت: بيعت با ابوبكر اشتباهى بود كه از دست در رفته و خداوند مسلمانان را از شر آن حفظ كرد و اگر كسى دوباره چنين كند او را بكشيد(٢٣٠)

رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هيچ گاه ابوبكر را در زمان خود براى كارى تعيين نكرد جز براى سوره براءت، كه وقتى از مدينه خارج شد خداوند به پيامبرش امر نمود كه او را عزل و على را تعيين كند.(٢٣٢) در حالى كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: «جز خداى آتش كسى حق ندارد با آتش شكنجه كند».(٢٣٤) در حالى كه فاطمه عليه‌السلام و جمعى از بنى هاشم و ديگران در آنجا بودند، اين كار را از ابوبكر نادرست دانسته اند.

وقتى ابوبكر بالاى منبر رفت، حسن، حسين، جمعى از بنى هاشم و ديگران آمدند و به او اعتراض كردند. حسن و حسين عليه‌السلام گفتند: اين مقام جد ما است و تو شايسته آن نيستى.(٢٣٦).

و بنابر قول خودتان ابوبكر در تعيين جانشين، خلاف رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمل كرده است زيرا او عمر بن خطاب را به جانشينى خود تعيين نمود در حالى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هيچ گاه او را براى كارى جز در جنگ خيبر كه شكست خورده برگشت انتخاب نكرد، و صدقات را به او سپرد، عباس عليه او شكايت كرده و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وى را عزل كرد، و صحابه به ابوبكر اعتراض كردند كه چرا عمر را تعيين نموده است، لحه گفت: عمر را تعيين كردى كه مردى خشن وبى رحم است .

اما عمر، زنى را پيش او آوردند كه زنا كرده و حامله بود، عمر دستور رجم او را داد، على عليه‌السلام گفت: اگر حق داشته باشى كه عليه او حكم كنى، ديگر حق ندارى عليه فرزند داخل شكمش قضاوت كنى، عمر حكمش را نگه داشته و گفت: اگر على نبود عمر هلاك مى شد.(٢٣٨): «تو خواهى مرد و آنها نيز خواهند مرد»، آنگاه عمر گفت: راست گفتى، گويا من اين آيه را نشنيده ام.(٢٤٠)

عمر در يك خطبه چنين گفت: هر كه مهر همسرش را زياد قرار دهد آن مبلغ را جزء بيت المال مسلمين قرار مى دهم، زنى به او گفت: ما را محروم مى كنى از آن چه خداوند براى ما حلال دانسته است، آنجا كه مى فرمايد: (وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا ۚ أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا) (٢٤٢)

به هر يك از حفصه و عائشه دويست هزار درهم مى داد، خود دويست هزار درهم از بيت المال گرفت، مسلمانان بر او اعتراض كردند، گفت: آن را به صورت قرض برداشته ام.(٢٤٤)

عمر در حد به هفتاد نوع قضاوت حكم نمود، و در تقسيم بيت المال افراد را بر يكديگر ترجيح مى داد، متعتين را منع كرد، او گفت: دو متعه در عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حلال بودند و من آنها را حرام كرده و هر كه مرتكب شد او را عقاب مى كنم.(٢٤٦)

## عمر نامه فاطمه عليه‌السلام را پاره كرد

 وقتى كه نزاع ميان فاطمه عليه‌السلام و ابوبكر به درازا كشيد، ابوبكر فدك و عوالى را به فاطمه برگرداند عليه‌السلام و نامه اى در اين باره براى او نوشت، فاطمه از پيش ابوبكر خارج شد و نامه در دستش ‍ بود، عمر او را ديد، پرسيد كه چه كارى داشته است، فاطمه قضيه را نقل كرد، عمر نامه را از دست او گرفت و پاره كرد(٢٤٨)، اهل كوفه او را از شهر بيرون راندند، و بسيارى چيزها از او كشف شد.

عثمان اموال فراوانى به شوهرهاى چهار دختر خود داد، به هر يك از آنها صد هزار مثقال طلا از بيت المال مسلمين داد، و هزار هزار ( يك ميليون )درهم از خمس آفريقا را به مروان داد.(٢٥٠) و برخوردهاى ناپسندى در حق صحابه از او سرزد، او ابن مسعود را آنقدر شلاق (٢٥٢)

عثمان به خاطر معاويه ابوذر را از شام احضار كرده او را شلاق زد و به ربذه نمود(٢٥٤). سرانجام قدرت به دست حجاج افتاد كه دوازده هزار نفر از آل محمد را به قتل رساند و بعضى از آنها را لابلاى ديوارها زنده به گور كرد و سبب تمام اين فجايع اين بود كه آنها امامت را با اختيار و اراده افراد قرار دادند، و اگر آنها از نص پيروى مى كردند و هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: آتونى بدواه و كتف، اءكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده اءبدا: يك دوات و يك استخوان شانه برايم بياوريد تا براى شما مطلبى بنويسم كه پس از آن هيچ گاه گمراه نگرديد».(٢٥٦): «تو نمى توانى هدايت كنى هركس را كه دوست دارى، ولى خداوند هر كس را بخواند هدايت مى كند»، زيرا اكثر متعصبين اينگونه اند( إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴿[٦](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#2:6)﴾ خَتَمَ اللَّـهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ) (٢٥٨).

بر خلاف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ابوبكر عمل كرد چه با وجود نص چه بدون آن، و خلافت را در شش نفر قرار داده سپس نظر خود را عوض كرده آن را در چهار نفر قرار داد، و بعد در سه نفر و در پايان در اختيار يك نفر. او عبدالرحمن به عوف را به ضعف و ناتوانى وصف نموده آنگاه اختيار خليفه را به او واگذاشت. و گفت: اگر على و عثمان به توافق رسيدند، پس هر چه اين دو نفر گفتند، و اگر سه نفر در برابر سه نفر قرار گرفتند، پس قول طرفى كه عبدالرحمن بن عوف در آن است را بايد پذيرفت، زيرا عمر مى دانست كه على و عثمان به توافق نمى رسند و عبدالرحمن بن عوف هرگز از خواهر زاده اش عثمان نخواهد گذشت، سپس دستور داد هر كه سه روز از بيعت تخلف كرد گردن او را بزنند.(٢٤٧)، و فاطمه عليه او نفرين كرد، عمر نزد ابوبكر رفته و او را بر اين كار سرزنش نمود، و با هم توافق كردند كه فاطمه عليها‌السلام را منع كنند.

اما عثمان بن عفان، ايالتها را در اختيار خويشاوندان خود قرار داد، برادر مادريش وليد را بر كوفه منصوب كرد، وليد در آنجا به شراب خوارى مشغول شده و در حال مستى نماز جماعت را بر پا كرد،(٢٤٩)

عثمان خود را از مسلمانان دور نگه مى داشت،(٢٥١) زد تا مرد، و قرآن او را سوزاند. ابن مسعود هميشه از عثمان بدگويى مى كرد و او را كافر مى خواند.

عثمان عمار بن ياسر صحابى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را شلاق زد تا آنكه فتق گرفت.(٢٥٣)، على رغم آن كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين سه نفر را مقرب مى دانست.

عثمان قصاص را از ابن عمر ساقط كرد، با اين كه او «نوار» را بعد از اسلام آوردن كشته بود.

و مى خواست حد شراب خوارى را از وليد بن عتبه فاسق ساقط كند، ولى على عليه‌السلام او را مجبور به اين كار كرد، و صحابه عليه عثمان شورش كرده او را به قتل رساندند، و پس از سه روز در مزبله اى دفن شد.

او در بدر، احد وبيعه الرضوان از جمع مسلمين غايب شد.

عثمان سبب شد كه معاويه با على عليه‌السلام بر سر خلافت بجنگند و در نهايت كار به آنجا رسيد كه بنى اميه، على عليه‌السلام را بر منبر لعن كردند، حسن را مسموم، و حسين را كشتند، فرزندان و خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بر مركب سوار كرده و ديار به ديار بردند(٢٥٥) اگر عمر بن خطاب به مخالفت با پيامبر بر نمى خاست اين گونه اختلاف و گمراهى پيش ‍ نمى آمد.

يوحنا گفت: اى علماى دين، اينهايى كه رافضه نام دارند چنين عقيده دارند كه گفتيم، و شما نيز آن گونه معتقديد كه بيان كرديم، دلايل آنها اين است كه شنيديد و دلايل شما آن است كه گفتيد.

حال شما را به خدا قسم مى دهم اگر مى دانيد بگوئيد كدام يك از اين دو گروه به حق نزديكترند.

آنها يك زبان گفتد: به خدا سوگند رافضيان بر حق بوده و كلام آنها راست است، ولى مسائل آن گونه بود كه ديديم و اصحاب حق هميشه مظلوم اند. اى يوحنا! بر ما شهادت بده كه ما موالى آل محمديم و از دشمنان آنها براءت مى طلبيم، ولى از تو خواهش مى كنيم كه نظر ما را افشا نكنى زيرا هميشه مردم بر دين سلاطين خود هستند.

يوحنا مى گويد: من از ميان آنها برخاستم، در حالى كه بر دليل خود آگاه و به طور يقين به عقيده خود اطمينان داشتم، خدا را شكر گفته كه چه منت بزرگى بر من نهاده است، و كسى به هدايت مى رسد كه خداوند او را هدايت كند.

اين رساله را نوشتم تا هدايتى براى هر جوينده راه نجات باشد، هر كه منصفانه آن را بخواند به حق هدايت شده و ثواب آن را مى گيرد، و هر كه بر دل و زبانش مهر زده شود، هرگز راهى به سوى هدايت نمى يابد، آن گونه كه خداوند فرموده است: انك لا تهدى من احببت ولكن الله يهدى من يشاء(٢٥٧): «فرقى نمى كند، چه آنها را بيم دهى چه ندهى، آنان ايمان نخواهند آورد، خداوند بر قلب و گوش آنان مهر زده است و در برابر بينائى آنها پرده اى قرار دارد و براى آنهاعذابى عظيم خواهد بود».

خدايا ما تو را بر نعمتهاى بزرگت حمد گوئيم و بر محمد و آل بيت پاك و مطهر او هر روز و به طور دائم و تا روز قيامت صلوات خواهيم فرستاد.

تا اين حدود از كتاب مورد نظر در دسترس ما قرار گرفته است، ستايش و منت از آن خداوند سبحان است.(٢٤٦)

## عمر نامه فاطمه عليه‌السلام را پاره كرد

، وقتى كه نزاع ميان فاطمه و ابوبكر به درازا كشيد، ابوبكر فدك و عوالى را به فاطمه عليه‌السلام برگرداند و نامه اى در اين باره براى او نوشت، فاطمه از پيش ابوبكر خارج شد و نامه در دستش ‍ بود، عمر او را ديد، پرسيد كه چه كارى داشته است، فاطمه عليه‌السلام قضيه را نقل كرد، عمر نامه را از دست او گرفت و پاره كرد(٢٤٨)، اهل كوفه او را از شهر بيرون راندند، و بسيارى چيزها از او كشف شد.

عثمان اموال فراوانى به شوهرهاى چهار دختر خود داد، به هر يك از آنها صد هزار مثقال طلا از بيت المال مسلمين داد، و هزار هزار - يك ميليون - درهم از خمس آفريقا را به مروان داد.(٢٥٠) و برخوردهاى ناپسندى در حق صحابه از او سرزد، او ابن مسعود را آنقدر شلاق (٢٥٢)

عثمان به خاطر معاويه ابوذر را از شام احضار كرده او را شلاق زد و به ربذه نمود(٢٥٤). سرانجام قدرت به دست حجاج افتاد كه دوازده هزار نفر از آل محمد را به قتل رساند و بعضى از آنها را لابلاى ديوارها زنده به گور كرد و سبب تمام اين فجايع اين بود كه آنها امامت را با اختيار واراده افراد قرار دادند، و اگر آنها از نص پيروى مى كردند و هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: آتونى بدواه و كتف، اءكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده اءبدا: يك دوات و يك استخوان شانه برايم بياوريد تا براى شما مطلبى بنويسم كه پس از آن هيچ گاه گمراه نگرديد».(٢٥٦): «تو نمى توانى هدايت كنى هركس را كه دوست دارى، ولى خداوند هر كس را بخواند هدايت مى كند»، زيرا اكثر متعصبين اينگونه اند: سواء عليهم اءأنذرتهم اءم لم تنذرهم لا يومنون ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على اءبصارهم غشاوه و لهم عذاب عظيم (٢٥٨).

بر خلاف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ابوبكر عمل كرد چه با وجود نص چه بدون آن، و خلافت را در شش نفر قرار داده سپس نظر خود را عوض كرده آن را در چهار نفر قرار داد، و بعد در سه نفر و در پايان در اختيار يك نفر. او عبدالرحمن به عوف را به ضعف و ناتوانى وصف نموده آنگاه اختيار خليفه را به او واگذاشت. و گفت: اگر على و عثمان به توافق رسيدند، پس هر چه اين دو نفر گفتند، و اگر سه نفر در برابر سه نفر قرار گرفتند، پس قول طرفى كه عبدالرحمن بن عوف در آن است را بايد پذيرفت، زيرا عمر مى دانست كه على و عثمان به توافق نمى رسند و عبدالرحمن بن عوف هرگز از خواهر زاده اش عثمان نخواهد گذشت، سپس ‍ دستور داد هر كه سه روز از بيعت تخلف كرد گردن او را بزنند.(٢٤٧)، و فاطمه عليه او نفرين كرد، عمر نزد ابوبكر رفته و او را بر اين كار سرزنش نمود، و با هم توافق كردند كه فاطمه را منع كنند.

اما عثمان بن عفان، ايالتها را در اختيار خويشاوندان خود قرار داد، برادر مادريش وليد را بر كوفه منصوب كرد، و ليد در آنجا به شراب خوارى مشغول شده و در حال مستى نماز جماعت را بر پا كرد،(٢٤٩)

عثمان خود را از مسلمانان دور نگه مى داشت،(٢٥١) زد تا مرد، و قرآن او را سوزاند. ابن مسعود هميشه از عثمان بدگويى مى كرد و او را كافر مى خواند.

عثمان عمار بن ياسر صحابى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را شلاق زد تا آنكه فتق گرفت.(٢٥٣)، على رغم آن كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين سه نفر را مقرب مى دانست.

عثمان قصاص را از ابن عمر ساقط كرد، با اين كه او «نوار» را بعد از اسلام آوردن كشته بود.

و مى خواست حد شراب خوارى را از وليد بن عتبه فاسق ساقط كند، ولى على عليه‌السلام او را مجبور به اين كار كرد، و صحابه عليه عثمان شورش كرده او را به قتل رساندند، و پس از سه روز در مزبله اى دفن شد.

او در بدر، احد وبيعه الرضوان از جمع مسلمين غايب شد.

عثمان سبب شد كه معاويه با على عليه‌السلام بر سر خلافت بجنگند و در نهايت كار به آنجا رسيد كه بنى اميه، على عليه‌السلام را بر منبر لعن كردند، حسن را مسموم، و حسين را كشتند، فرزندان و خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بر مركب سوار كرده و ديار به ديار بردند(٢٥٥) اگر عمر بن خطاب به مخالفت با پيامبر بر نمى خاست اين گونه اختلاف و گمراهى پيش ‍ نمى آمد.

يوحنا گفت: اى علماى دين، اينهايى كه رافضه نام دارند چنين عقيده دارند كه گفتيم، و شما نيز آن گونه معتقديد كه بيان كرديم، دلايل آنها اين است كه شنيديد و دلايل شما آن است كه گفتيد.

حال شما را به خدا قسم مى دهم اگر مى دانيد بگوئيد كدام يك از اين دو گروه به حق نزديكترند.

آنها يك زبان گفتد: به خدا سوگند رافضيان بر حق بوده و كلام آنها راست است، ولى مسائل آن گونه بود كه ديديم و اصحاب حق هميشه مظلوم اند. اى يوحنا! بر ما شهادت بده كه ما موالى آل محمديم و از دشمنان آنها براءت مى طلبيم، ولى از تو خواهش مى كنيم كه نظر ما را افشا نكنى زيرا هميشه مردم بر دين سلاطين خود هستند.

يوحنا مى گويد: من از ميان آنها برخاستم، در حالى كه بر دليل خود آگاه و به طور يقين به عقيده خود اطمينان داشتم، خدا را شكر گفته كه چه منت بزرگى بر من نهاده است، و كسى به هدايت مى رسد كه خداوند او را هدايت كند.

اين رساله را نوشتم تا هدايتى براى هر جوينده راه نجات باشد، هر كه منصفانه آن را بخواند به حق هدايت شده و ثواب آن را مى گيرد، و هر كه بر دل و زبانش مهر زده شود، هرگز راهى به سوى هدايت نمى يابد، آن گونه كه خداوند فرموده است: انك لا تهدى من احببت ولكن الله يهدى من يشاء(٢٥٧): «فرقى نمى كند، چه آنها را بيم دهى چه ندهى، آنان ايمان نخواهند آورد، خداوند بر قلب و گوش آنان مهر زده است و در برابر بينائى آنها پرده اى قرار دارد و براى آنهاعذابى عظيم خواهد بود».

خدايا ما تو را بر نعمتهاى بزرگت حمد گوئيم و بر محمد و آل بيت پاك و مطهر او هر روز و به طور دائم و تا روز قيامت صلوات خواهيم فرستاد.

تا اين حدود از كتاب مورد نظر در دسترس ما قرار گرفته است، ستايش و منت از آن خداوند سبحان است.

# فصل نهم : عقايد اهل سنت

## تاءملى در تاريخ

قبل از آنكه احمد بن حنبل منصب امامت را به عهده بگيرد اهل سنت از نظر عقايد داراى فرقه هاى گوناگون و دسته هاى مختلف بودند. يكى مرجى ء بود كه رابطه اى ميان ايمان و عمل نمى ديد، و مى گفت هيچ گناهى به ايمان انسان ضرر نمى زند، همچنين كه هيچ طاعتى همراه با كفر فايده اى ندارد. ديگر قدرى بود كه تقدير الهى را انكار مى كرد. آن يكى هم جهمى بوده، تمام صفات خداوند را نفى مى كرد و ديگرى خارجى بود... و الى آخر، كه چه اختلافات فكرى و عقيدتى فراوانى ميان آنها وجود داشت، تا آنكه احمد بن حنبل آمده و همه مذاهب موجود ميان اهل حديث را از ميان برد و همه را بر اساس اصولى كه اختيار كرده بود و حديث بخشيد، او ادعا مى كرد كه اين اصول همان عقائد سلف صالح از صحابه و تابعين است. ولى حقيقت امر اين است كه بهتر است اين اصول و عقايد به خود احمد نسبت داده شود تا به صحابه و تابعين، زيرا اين اصول قبل از ظهور احمد نه شناخته شده و نه اجماع و اتفاقى بر آنها بود، و اختلافات عقيدتى اهل سنت در طول تاريخ و تا كنون نشان دهنده اين مطلب است.

اين عقايد حنبلى در ايام متوكل عباسى به طور گسترده منتشر شد، زيرا متوكل احمد را مقرب درگاه خود نموده و دست او را باز نگه داشت، تا آنكه بدون هيچ مخالفى امام عقايد شد، و اين وضع ادامه يافت تا آنكه ابوالحسن اشعرى در ميدان عقايد ظاهر شد. او از عقيده اعتزال توبه كرده و به عقيده حنبلى ملحق شد. ولى به تقليد ابن حنبل اكتفا نكرد، بلكه سعى نمود عقايد خود را دسته بندى و عقلانى كند، او عقايدى را اعلام كرد كه نه كاملا موافق احمد و نه مخالف بود. و على رغم آن مذهب جديد او مجال يافت تا در تمام بلاد اسلامى منتشر و در نهايت گليم را از زير پاى ابن حنبل در امامت بر عقيده بكشد، و بدين وسيله مذهب اشعرى، مذهب رسمى اهل سنت گرديد. مقريزى پس از اشاره به اصول عقايد امام اشعرى مى گويد: «اين است اجمال اصول عقايد او كه تمام اهالى بلاد اسلامى بدان معتقد و هر كه بر خلاف آن نظرى دهد خون او مباح خواهد بود»(٢٦٠)

حال ببينيد چه تفاوت هاى زيادى ميان آراء اين دو گروه وجود دارد، گروهى براى عقل و حجيت آن ارزشى قائل نبوده و گروهى ديگر جز براى عقل ارزشى قائل نمى باشد.

وجود اين اختلاف در خط مشى است كه موجب متفرق شدن مسلمين و تقسيم آنان به مذاهب مختلف گرديده است، زيرا در اصول تفكر اختلاف كرده اند. پس خط مشى هاى مختلف سبب ايجاد نتيجه هاى گوناگون شده است، بنابراين اگر بنا باشد وحدتى ميان مسلمين ايجاد شود بايد از وحدت در اصول تفكر و طرق برهان آغاز كرد، مثلا: اين اختلاف كه نتيجه تفاوت در اصول تفكر است را در نظر مى گيريم، در موضوع اعمال بندگان، معتزله مى گويند: انسان اعمال خود را در خلق مى كند وگرنه ( بنابر ادعاى آنان ) خلاف عقل خواهد بود. و بر اين اساس تمام روايت هايى كه خلاف اين معنى را مى گويد كنار گذاشتند. و در مقابل مى بينيم حنبلى ها به اين نتيجه رسيدند كه اعمال انسان با اراده خود نبوده، بلكه را اراده خداوند است، و لذا انسان در كارهاى خود مجبور است، آنها براى اثبات گفته خود بر ظاهر آيات و احاديث استناد كرده و هيچ اهميتى به عقل ندادند.

احمد بن حنبل در رساله خود مى گويد: «... زنا، دزدى، شراب خوارى، آدمى كشى، خوردن مال حرام، شرك به خداى متعال و ساير گناهان و معاصى همگى بر اساس قضاء وقدر الهى مى باشد».(٢٦٢)

در وصيتى طولانى از امام موسى بن جعفر عليه‌السلام به هشام بن حكم چنين آمده است، ما براى استفاده بيشتر تمام آن را نقل مى كنيم:

اى هشام! خداوند تبارك و تعالى اهل عقل و فهم را در كتاب خود اينگونه بشارت داده است: (فَبَشِّرْ عِبَادِ﴿[١٧](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#39:17)﴾ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ۚ أُولَـٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّـهُ ۖ وَأُولَـٰئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ):(٢٦٤): «خداى شما، خداى يگانه است، هيچ پروردگارى جز او كه بخشنده و مهربان است وجود ندارد، در آفرينش آسمانها و زمين، در آمد و شد شب و روز، در كشتى هائى كه براى استفاده مردم در دريا حركت مى كنند، در آبى كه خداوند از آسمان نازل كرده پس زمين مرده را با آن زنده نموده و از هر جنبنده اى در آن منتشر كرده است، در تغيير مسير بادها، و در ابرهاى به كار گرفته شده ميان آسمان و زمين، نشانه هائى است براى مردمى كه عقل دارند».

اى هشام! خداوند آن نشانه ها را به عنوان راهنمائى براى شناخت خود قرار داد زيرا آنها بايد مدبر داشته باشند.

خداوند مى فرمايد: (وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ ۖ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ ۗ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) (٢٦٦): «او براى شما شب و روز، خورشيد و ماه را مسخر نموده و ستارگان به امر او مسخر هستند، كه در آن نشانه هائى است براى كسانى كه عقل دارند».

باز هم خداوند مى فرمايد:

(هُوَ الَّذِي خَلَقَكُم مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخًا ۚوَمِنكُم مَّن يُتَوَفَّىٰ مِن قَبْلُ ۖ وَلِتَبْلُغُوا أَجَلًا مُّسَمًّى وَلَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) (٢٦٨): «و در آمد و شد شب و روز، و رزق و روزى كه خداوند از آسمان نازل كرده وبواسطه آن زمين را پس از بى حاصل شدن سرزنده مى كند و در گردانيدن بادها، نشانه ها و آياتى است براى قومى كه عقل و خرد را بكار بندند».

خداوند مى فرمايد: (يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا ۚ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) (٢٧٠): «و باغهايى از انگور، زراعت و نخل، كه از يك پايه روئيده يا از پايه هاى متعدد، و از يك آب آبيارى مى شود، و بعضى را بر بعض ديگر از جهات خوراك برترى داديم، و در آن نشانه هائى است براى قومى كه تعقل مى كنند».

خداوند فرموده است: (وَمِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُحْيِي بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) (٢٧٢): «بگو بيائيد تا بگويم آنچه پروردگارتان بر شما حرام كرده است: اينكه چيزى را شريك او قرار نداده، به پدر و مادر احسان كنيد، فرزندانتان را به دليل فقر نكشيد كه ما شما و آنها را روزى مى دهيم، به كارهاى قبيح نزديك نشويد چه مخفى باشد چه علنى، و كسى را كه خداوند كشتنش را حرام كرده است نكشيد مگر به حق، اين چيزى است كه خداوند شما را بدان وصيت نموده شايد كه تعقل كنيد».

خداوند مى فرمايد: (هَل لَّكُم مِّن مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُم مِّن شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنفُسَكُمْ ۚ كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) (٢٧٤): «و زندگى دنيا جز بازى و وقت گذرانى نيست، و منزلگاه آخرت براى كسانى كه تقوى دارند بهتر است، آيا شما تعقل نمى كنيد».

اى هشام! سپس خداوند كسانى را كه تعقل نمى كنند از عقاب خود ترسانده و مى فرمايد: (ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ ﴿[١٣٦](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#37:136)﴾ وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِم مُّصْبِحِينَ ﴿[١٣٧](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#37:137)﴾وَبِاللَّيْلِ ۗ أَفَلَا تَعْقِلُونَ) (٢٧٦): «ما به خاطر فسق اهالى اين شهر، عذابى از آسمان بر آنها نازل خواهيم كرد، و ما نشانه اى آشكار از اين شهر براى قومى كه تعقل مى كنند باقى گذاشتيم».

اى هشام! عقل همراه علم است و از اين رو خداوند مى فرمايد: (وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِوَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ) (٢٧٨): «و اگر به آنها گفته شود از آنچه خداوند نازل كرده است پيروى كنيد، مى گويند بلكه ما از آنچه پدران خود را بر آن يافتيم پيروى مى نمائيم، آيا آنها چنين مى كنند اگر چه پدرانشان عقل نداشته و هدايت نشده باشند».

و مى فرمايد: (وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً ۚ صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ) (٢٨٠): «و ميان آنها كسانى هستند كه به تو گوش فرا مى دهند، مگر تو مى توانى ناشنوايان را وادار كنى كه بشنوند هر چند كه عقل نداشته باشند».

و مى فرمايد:( أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ ۚ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ ۖبَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلً) (٢٨٢): «آنها دسته جمعى با شما نمى جنگند، مگر در دژهاى محكم يا از پشت ديوارها، قدرت آنان در ميان خودشان زياد است، آنها را متحد مى پندارى در حاليكه دلهاى آنان متفرق است، زيرا آنها قومى هستند كه عقل ندارند».

و مى فرمايد:(وَتَنسَوْنَ أَنفُسَكُمْ وَأَنتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ ۚ أَفَلَا تَعْقِلُونَ) (٢٨٤): «و اگر از اكثريت كسانى كه روى زمين هستند پيروى كنى تو را از راه خدا گمراه مى سازند».

و مى فرمايد: (وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّـهُ ۚ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّـهِ ۚ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ) (٢٨٦): «عده اندكى از بندگان من شكر گزارند».

و مى فرمايد: و قليل ما هم (٢٨٨): «مرد مومنى از خاندان فرعون كه ايمان خود را مخفى نگه مى داشت گفت آيا مردى را مى كشيد به خاطر آنكه مى گويد پروردگار من خداوند است».

(وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ) (٢٩٠)

اى هشام! خداوند بعد از آن افراد عاقل را به بهترين وجه نام برده و بهترين لباس را بر تن آنها آراسته، مى فرمايد: (يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَن يَشَاءُ ۚ وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا ۗ وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا  أُولُو الْأَلْبَابِ) (٢٩٢): «افرادى كه در علم استوارند مى گويند ما به آن ايمان آورديم، همه از طرف پروردگار ما است، و كسى جز عقلا متذكر نمى شود».

(إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ )(٢٩٤): «آيا كسى كه مى داند آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده حق است، مانند كسى است كه نابينا مى باشد، تنها افراد خردمند متذكر مى شوند».

(أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ ۗ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ۗ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ) (٢٩٦): «كتاب مباركى كه بر تو نازل كرديم تا در آيات آن تدبر كنند، و خردمندان متذكر شوند».

(وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَىٰ وَأَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ (53) [هُدًى وَذِكْرَىٰ لِأُولِي الْأَلْبَابِ](http://quran.ksu.edu.sa/tafseer/tabary/sura40-aya54.html)) (٢٩٨): «يادآورى كن، كه يادآورى مومنان را سودمند است».

اى هشام! خداوند متعال در كتاب خود مى فرمايد: (إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ) (٣٠٠): «و ما به لقمان حكمت داديم». كه حكمت به معنى دانائى و عقل است.

اى هشام! لقمان به فرزندش گفت: در برابر حق فروتن باش، تا عاقل ترين مردم باشى، انسان با هوش به سوى صاحب حق مى رود. فرزندم ! دنيا درياى ژرفى است كه مردم زيادى در آن غرق شده اند، پس بايد كشتى تو در اين دريا پرهيز و تقواى الهى باشد، ابزار كشتى ايمان، باد بانش توكل، ناخداى آن عقل، راهنمايش علم و سكان كشتى صبر باشد.

اى هشام! هر چيزى دليلى دارد، دليل عقل فكر كردن و دليل فكر كردن سكوت است، و هر چيزى مركبى دارد، و مركب عقل تواضع است، و در جهالت تو همين بس كه آن چه را خدا نهى كرده است مرتكب شوى.

اى هشام! خداوند انبيا و فرستادگان خود را به سوى بندگانش نفرستاد مگر براى آنكه درباره خدا تعقل كنند، پس هر كه بهتر اجابت كند، شناخت بهترى دارد، و آن كه داناتر به امر خدا باشد عقل بهترى دارد، و آنكه عقلش ‍ كاملتر است مقام بالاترى در دنيا و آخرت پيدا خواهد كرد.

اى هشام! خداوند دو حجت بر مردم دارد، حجتى ظاهرى و حجتى درونى. حجت ظاهرى، فرشتگان خدا شامل: پيامبران و ائمه عليه‌السلام مى باشند، اما حجت درونى عقل مى باشد.

اى هشام! عاقل كسى است كه حلال او را از شكر باز نمى دارد، و حرام صبر او را نمى ربايد.(٣٠٢): «پروردگارا، دلهاى ما را پس از آنكه هدايتمان كردى ملغزان، و از نزد خود به ما رحمت ببخش».

در واقع آنكه درباره خدا تعقل نكند خدا ترس نخواهد بود، و هر كه درباره خدا تعقل نكرد نمى تواند بر شناختى دل ببندد كه در بصيرت ثابت قدم بوده و حقيقت آن را در قلب خود بيابد، و هيچ كس چنين نگردد مگر آنكه سخنش تصديق كننده عملش و نهانش موافق با ظاهرش باشد. زيرا خداوند تبارك و تعالى بر نهان مخفى عقل دلالت نمى كند مگر با ظاهر گويايى از آن.

اى هشام! اميرالمومنين عليه‌السلام مى گفت: خداوند را با چيزى بهتر از عقل عبادت نكرده اند، و عقل كسى كامل نشود تا آنكه چند خاصيت مختلف در او باشد: كفر و شرك از او سر زند، اميد خير و صلاح از او باشد، آن چه از دارائى اش زائد بر موونه است ببخشد، سخن بيهوده از او سر نزند، سهم او از دنيا به اندازه نياز باشد، در طول عمرش از فراگيرى علم سير نشود، براى او با خدا بودن تواءم با ذلت محبوب تر است از عزت بدون خدا، تواضع نزد او محبوب تر از معروف شدن است اندك نيكوكارى ديگران را زياد و نيكوكاران فراوان خود را كم مى شمارد، همه مردم را از خودش بهتر و خود را از همه پايين تر مى بيند، و اين است اساس نيكيها.

اى هشام! عاقل دروغ نمى گويد هر چند هواى نفس او چنين خواهد.

اى هشام! هر كه مروت ندارد دين ندارد، و هر كه عقل ندارد مروت ندارد، با ارزش ترين مردم كسى است كه دنيا را براى خود ارزشمند نبيند، و در واقع بهاى بدنهاى شما چيزى جز بهشت نيست، پس آنها را به چيز ديگرى نفروشيد.

اى هشام! اميرالمومنين عليه‌السلام مى گفت:

علامت عاقل اين است كه سه خاصيت در او باشد: اگر از او سؤال شود جواب دهد، اگر ديگران از سخن گفتن ناتوان باشند او به سخن آيد، و هميشه نظرى مى دهد كه صلاح اهل خود در آن است، و اگر كسى هيچ يك از اين سه خاصيت را نداشته باشد احمق است.

اميرالمومنين عليه‌السلام مى گويد: كسى در صدر مجلس نمى نشيند مگر آنكه اين سه خاصيت يا يكى از آنها در او باشد، پس هر كس هيچ يك از آنها در او نبوده و در صدر مجلس بنشيند احمق است.

حسن بن على عليه‌السلام گفته است: اگر حاجتى داشتيد، آن را از اهلش ‍ بخواهيد، گفتند: اى فرزند رسول خدا، اهل آن چه كسانى هستند؟

گفت: آنها كه خداوند در كتاب خود اينگونه ياد كرده است:

(إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ) (٣٠٤)، و خوددارى از اذيت و آزار ديگران كمال عقل بوده و راحتى و آرامش بدن، در حال و آينده را بدنبال خواهد داشت.

اى هشام! عاقل با كسى كه بيم آن مى رود كه او را تكذيب كند سخن نمى گويد، و از كسى كه مى ترسد او را رد كند چيزى نمى خواهد، و براى انجام كارى كه توانائى اش را ندارد آماده نمى شود، و به كسى كه اميد او را ناديده گيرد اميدوار نمى شود، و اگر بيم آن داشته باشد كه كارى به دليل ناتوانى از انجام آن از دست بدهد در اينصورت بر آن كار اقدام نمى كند».(٣٠٦): «و خداوند شما را از شكم مادرانتان خارج كرد در حاليكه چيزى نمى دانستيد». اين آيه دقيقا ما را متوجه واقعيت عقل و علم مى سازد، و به ما مى فهماند كه عقل و علم دو نور روشنگرى است كه هيچ يك از ما وقتى كه از مادر متولد شديم آنها را نداشته ولى اكنون داراى عقل و علم شده ايم پس بايد اعتراف كنيم كه اين دو را خدا به ما داده، زيرا اگر از ما بود بايد از كودكى آن را مى داشتيم.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين حقيقت را اينگونه بيان و تاكيد مى كند: «هرگاه بچه به حد مردان يا زنان برسد، آن پرده كنار رفته و در دل اين انسان نورى وارد مى شود كه مى تواند واجب را از مستحب و خوب را از بد تميز دهد. در حقيقت، موقعيت عقل نسبت به قلب مانند چراغ نسبت به خانه است».

بنابراين عقل نورى است الهى و معصوم از خطا، همچنان كه وحى نورى الهى و معصوم از خطا است، پس اختلافى ميان آنها نيست، بلكه آنها دو نور از يك چراغ اند، خداوند نور اول را در انسان و نور دوم را در قرآن و حديث قرار داده و هر دوى آنها يكديگر را تكميل و تصديق مى كنند.

رابطه ميان عقل و وحى، رابطه برانگيختن است، همانگونه كه اميرالمومنين عليه‌السلام در توصيف ماموريت انبيا مى گويد: «تا اعماق عقلها را برانگيزند» پس بنابر اصل عقلانى بودن قرآن كه بر محور ذكر قائم است هيچ جدائى ميان عقل و وحى وجود ندارد. عقل سليم آن است كه با وحى الهى پرورش مى يابد، رشد مى كند، تاييد مى شود و به هدف مى رسد، و بنابراين عقلى كه راهنمايش بصيرت وحى باشد مى تواند معيار درستى براى كشف معارف دينى باشد.

و اين حقيقت مهم موجب اختلاف مسلمين و پيدايش مذاهب ميان آنها شد.

اهل حديث به دليل جمود فكرى، بر ظاهر متون تكيه كردند، معتزله به دنبال تاويل رفته و اشاعره سعى كردند ميان تاويل و عمل به ظاهر متون جمع كنند، اما فلاسفه راهى خلاف راه خدا براى خود انتخاب نموده، ادعا كردند كه با نيروى انسانى مى توان به حقايق رسيد. ولى هيچ يك از اين گروه ها به واقعيت نرسيدند.

حال چون سخن درباره حنابله است، بايد گفت كه انكار عقل و ترك عمل به آن، دليلى ندارد، كسى كه كتب حنبليان را مطالعه كند آن عقايد ضد و نقيض و مخالف عقل و فطرت انسان را مى بيند، آنها به رواياتى ايمان دارند كه تشبيه و تجسيم خداوند سبحان را مطرح مى كند، و لذا به نظر مى رسد كه عقايد آنها چندان تفاوتى با عقايد يهود، نصارى و مجوس ندارد، و ميان آنها مذاهب تجسيم، تشبيه، رويت خدا، جبر و ديگر عقايد اهل كتاب پيدا شد.

و بازگشت همه اينها به طرز برخورد نادرست با احاديث است، آنها در مفهوم احاديث دقت ننموده و اسناد حديث را بررسى نكرده اند، آنها بدون آنكه احاديث را با قرآن و عقل تطبيق دهند به آن ايمان مى آوردند.

آنها در تقليد عاميانه به جايى رسيدند كه با ظاهر اخبار و آثارى كه راويان حديث آنها را نقل كرده اند عمل مى كردند هر چند اين اخبار به معصوم نرسد يا بدون سند، جعلى و ساختگى باشد و يا آنكه شاذ، غير قابل قبول، عجيب و غريب يا از اسرائيليات باشد مانند روايت هاى كعب، و هب و غيره.... و هر چند اين روايات با روايت هايى قطعى كه جزء متون شرع، ادراكات حس و مسائل يقينى عقلى مى باشند تعارض داشته باشد، آنها هر كه را منكر اين روايات شود كافر دانسته و هر كه را با آنها مخالفت نمايد فاسق گويند....».(٣٠٨)

مى گويد: «على بن عيسى به من خبر داد كه يك حنبلى چنين روايت كرده است: از ابو عبدالله (احمد بن حنبل) درباره احاديثى پرسيدم كه مى گويد خداوند متعال هر شب به آسمان دنيا نازل مى شود، (و اينكه خدا ديده مى شود)، (خدا پاى خود را بر زمين مى گذارد)، و امثال اين احاديث، ابو عبدالله گفت: به اين احاديث ايمان داشته و تصديق مى كنيم نه مى گوئيم «چگونه» و نه «چه معنى دارد؟». يعنى اينكه به احاديث شكل نمى دهيم و آنها را با تاويل منحرف نمى كنيم و نمى گوئيم كه معناى حديث چنين است، و هيچ حديثى را رد نمى كنيم ».(٣١٠)

نمونه هايى از احاديث تجسيم به عنوان نمونه، تعدادى از روايات كتاب «السنه» كه روايت هاى عبدالله از پدرش احمد بن حنبل بوده و كتاب «التوحيد» از ابن خزيمه را انتخاب و مطرح مى كنيم:

١ - عبدالله بن احمد اين روايت را با سند نقل كرده مى گويد: رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «پروردگار ما از نااميدى بعضى بندگان و تقرب بعضى ديگر مى خندد، گفتم: يا رسول الله، مگر پروردگار هم مى خندد، گفت: آرى، گفتم: از خير پروردگار خندان بى نصيب نخواهيم ماند».(٣١٢)

٣ - گفت: پدرم روايت كرده است.... با سند از ابو عطا كه گفت: «خداوند در حالى كه با كمر به يك سنگ بزرگ تكيه داده بود با دست خود تورات را براى موسى با مرواريد در الواح نوشت، موسى صداى حركت قلم را مى شنيد، ميان او و خدا چيزى جز حجاب وجود نداشت».

همان گونه كه ابن خزيمه در كتاب توحيد با اسنادش به انس بن مالك روايت كرده مى گويد: رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: «وقتى پروردگار موسى براى كوه متجلى شد، انگشت كوچك خود را بالا برده و يك مفصل آن را گرفت، آنگاه كوه از هم پاشيد، حميد به او گفت: آيا اين روايت را نقل مى كنى؟ گفت: آن را انس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده و حال تو مى گويى آن را نقل نكنم؟»(٣١٥)

اى خواننده با خرد، تو از اين سخن چه نتيجه مى گيرى؟

براى خدا دستى قائل شده و براى دست انگشت، و از ميان انگشتان انگشت كوچك را گرفته و گفتند كه انگشت كوچكش مفصل دارد...!!! همين جا متوقف شويد تا منظره را براى شما كامل كنيم.

براى خداوند دو بازو و سينه قائل شدند، عبدالله گويد پدرم گفت.... و پس ‍ از ذكر اسناد به نقل از عبدالله بن عمر مى گويد: «ملائكه از نور دو بازو و سينه خدا ساخته شدند».(٣١٧)

علاوه بر داشتن سينه و بازو، همچنين مى توان از اين حديث نتيجه گرفت كه دو بازوى خدا داراى اندازه مشخصى است، والا نمى تواند واحد طول باشد.

آنها به اين هم اكتفا نكرده، بلكه براى خدا قائل به «پا» نيز هستند.

عبدالله بن احمد بن حنبل با اسنادش از انس بن مالك روايت كرده مى گويد: رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: «در آتش ‍ انداخته مى شوند، آتش مى گويد: آيا باز هم كسى هست، اين كار ادامه دارد تا آنكه خدا پايش يا قدمش را روى آتش گذاشته و آتش مى گويد: كافى است».(٣١٩)

براى كامل شدن منظره چه باقى مانده است؟ به خصوص آنكه براى خدا صورت نيز ساخته اند. شايد كلام و صدا باقى مانده باشد؟!

ولى آن را نيز گفته و به صداى آهن تشبيه كرده اند.

عبدالله بن احمد با سندش مى گويد: «هرگاه خداوند براى وحى سخن گويد: اهل آسمان صدايى مانند صداى آهن بر روى كوه صفا مى شنوند».(٣٢١)، يعنى مانند صداى محمل بر پشت شتر هرگاه آدم سنگين وزنى سوار شود.

همچنين با اسنادش به عبدالله بن خليفه مى گويد: «زنى نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و گفت: از خدا بخواه تا مرا به بهشت ببرد، پيامبر براى خدا تعظيم كرد و گفت: كرسى خدا به پهناورى آسمان ها وزمين است، هرگاه خدا روى آن مى نشيند به اندازه چهار انگشت جاى خالى باقى ميماند، و از كرسى صدايى بر مى آيد مانند صداى محمل هرگاه كسى بر آن سوار شود».(٣٢٣)

بدين صورت منظره تخيلى كامل شده و از خدا يك انسان مى سازد كه داراى تمام صفات انسان از نظر داشتن جسم، اعضا و تركيبات و از نظر محدود بودن. اين ظاهر سخن آنها است هر چند آن را انكار مى كنند، ولى بالاتر از آن نيز مى گويند:

در حديث آمده است كه خداوند آدم را به شكل خودش ساخت و طول او هفتاد ذراع بود.

آنها معتقد به امكان ديدن خدا و نگاه كردن به او هستند، همانگونه كه ابن خزيمه با اسنادش به ابن عباس روايت مى كند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: «پروردگارم را به زيباترين شكل ديدم، به من گفت: اى محمد، گفتم: لبيك و سعد يك، گفت: اهل ملكوت اعلى بر سر چه چيزى اختلاف دارند؟ گفتم: پروردگارا من نمى دانم، خداوند دست خود را ميان دوشانه من گذاشت و من سردى دست او را روى سينه ام احساس كردم، و آنگاه از آنچه بين مشرق و مغرب بود آگاه شدم»(٣٢٥)

اين عقايد بمنزله مشت نمونه خروار است، ما به همين مقدار از عقايد حنابله و هم فكرهاى آنان درباره صفات خداوند تبارك و تعالى اكتفا مى كنيم، و از ديگر عقايد آنان صرف نظر كرده زيرا آنچه نقل شد براى مفتضح كردن آنان كافى است.

بعضى از حنبليان وقتى متوجه كار زشت خود شدند، سعى در توجيه آن نموده و گفتند او اگر چه جسم دارد ولى بدون كيفيت است.

اشعرى نيز اين توجيه را معتبر شمرده و در كتاب خود به نام «ابانه» مى گويد: «خداوند متعال صورت دارد ولى بدون كيفيت، همانگونه كه خود فرموده است:

(وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ) (٣٢٧) «او را شبيه مخلوقات دانستند و آنگاه از خشم مردم ترسيدند و لذا پشت پرده (بلاكيف) خود را مخفى نمودند».

هر كه تقل سالمى داشته باشد به وضوح مى بيند كه اين توجيه هيچ تغييرى در صورت قضيه ايجاد نمى كند زيرا جاهل بودن به كيفيت فائده اى ندارد و معنى صحيحى را در بر نمى گيرد، و بيشتر به ابهام و معما شباهت دارد زيرا قائل بودن به اين الفاظ با معانى حقيقى آن دقيقا به معنى قائل بودن به كيفيت براى آنها است، زيرا الفاظ مبتنى بر خود كيفيت است، و جارى بودن اين صفات با معانى متعارف آنها درست عين تجسيم و تشبيه است، و توجيه آن با جمله «بلاكيف» جز حرفى بر سر زبان نخواهد بود.

به ياد دارم روزى با يكى از اساتيدمان در دانشگاه درباره مستوى شدن خداوند بر تخت بحث مى كردم، وقتى از دست من خسته شد گفت: ما همان را مى گوئيم كه گذشتگانمان مى گفتند: «استواء معلوم، كيف مجهول و سؤال درباره آن بدعت مى باشد».

به او گفتم: تنها مساله را مبهم تر كردى، با زحمت فراوان آب را با آب معنى كردى.

در حالى كه عصبانى شده بود گفت: چگونه؟

گفتم: اگر «استواء» معلوم است پس «كيف» نيز معلوم مى باشد.

و اگر كيف مجهول است، پس استواءهم مجهول بوده و از آن جدا نمى شود، فهميدن استواء درست عين فهميدن كيفيت است.

و عقل هيچ فرقى ميان توصيف چيزى و كيفيت آن نمى گذارد، زيرا اين دو يكى هستند.

مثلا اگر گفتى كه فلانى نشسته است، در اين صورت علم تو به نشستن او همان علمت به كيفيت او است، وقتى مى گوئى كه استوا معلوم است، پس ‍ همان علم به استوا، علم به كيفيت است، والاكلام تو تناقض خواهد داشت، بلكه عين تناقض است، چگونه تو عالم به استواء خواهى بود و در همان حال از كيفيت بى اطلاع؟!

.... مدتى ساكت شد، هيچ جوابى نمى داد، سپس معذرت خواست كه عجله داشته و اجازه گرفت و رفت. پس با توجه به گرفتن معانى حقيقى الفاظ هر چه درباره عدم كيف گويند در واقع تناقض و ياوه گويى است، همچنين قول آنها به اينكه خداوند داراى يك دست حقيقى بوده ولى مانند بقيه دستها نيست، آخر اين قول ابتداى آن را نقض كرده و به عكس، زيرا دست به معنى حقيقى خود همان كيفيت مشخص را دارد، و نفى كيفيت از آن به معنى حذف حقيقت آن است.

و اگر اين الفاظ بى محتوى براى تنزيه خداوند عزوجل كافى باشد پس ‍ مى توان گفت: خداوند جسم دارد بلاكيف، جسمى كه مشابه ديگر اجسام نيست، و خدا خون دارد بلاكيف، و همچنين گوشت و مو... دارد بلاكيف.

حتى اينكه يكى از مشبهين گفته است: «من حيا كردم كه براى خدا عورت و ريش قائل شوم، مرا از اين دو معاف دانسته و مى تواند درباره هر چيز ديگرى بپرسيد».(٣٢٩): «دست خدا بالاى دست آنها است » معنى آن بدون تاويل دست قدرت است، مانند آنكه مى گويد: البلد فى يد السلطان: شهر در دست سلطان است» يعنى تحت تصرف و اداره او است، و اين سخن همچنان صحيح خواهد بود حتى اگر دو دست سلطان قطع باشند، بقيه آيات نيز از همين قبيل اند، هميشه آن معناى تركيبى كه از سياق بقيه الفاظ در جمله بدست مى آيد را پذيرفته و هيچگاه به ازاء معناى حرفى فردى متوقف نمى شويم و در اين ميان هيچ تاويل يا تحريفى نيز مطرح نيست، اين است عمل به ظاهر، البته ظاهرى كه از بقيه سياق جمله بدست مى آيد، ولى این حنابله مردم عوام را با ظواهر فردى الفاظ گمراه كرده و به معناى اجمالى تركيبى آن توجه نمى كنند.

و بدين ترتيب ظاهر كتاب و سنت حجتى است كه پس از دقت در قرائن متصل و منفصل نمى توان از آن صرف نظر كرده و كسى حق تاويل آن را ندارد. و هر كه به ظاهر فردى و حرفى الفاظ تكيه كند از كلام عرب غافل و گمراه شده است.

و قبل از آنكه با احمد بن حنبل و عقايدش وداع كنيم، مناسب است خواننده گرامى را بر گفتار و احاديث اهل بيت درباره صفات خداوند مطلع سازيم، تا معلوم شود آن نورى كه از كلام آنها صادر مى شود از چراغ قرآن كريم تابيده، و اينكه فاجعه عظيمى كه تفكر اسلامى دچار آن شده است در واقع نتيجه طبيعى دورى ما از ائمه اهل بيت و كلام ايشان است، چه زيبا فرمود امام صادق عليه‌السلام : لو عرف الناس محاسن كلامنا لاتبعونا: اگر مردم سخنان زيباى ما را بدانند از ما پيروى خواهند كرد».

سخنانى كه نقل خواهيم كرد از كتاب توحيد تاليف شيخ صدوق است، كتاب بزرگى است كه شامل جواهر سخن اهل بيت درباره توحيد است، من از خواننده عزيز تقاضا دارم در اين سخنان با ديد باز و حقيقت بين تدبر نموده، سپس اينها را با كتاب «السنه» تاليف عبدالله بن احمد بن حنبل و كتاب «التوحيد» تاليف ابن خزيمه يا هر كتاب ديگر اهل سنت كه احاديث توحيد و صفات خداى سبحان را جمع كرده است مقايسه كند.

خطبه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همه ستايش از آن خدا است كه در اوليت خود منفرد بود و از ازل عظمت و خداوندى و كبريا و جبروت از آن او بود. ساخت آن چه را ساخت و آفريد آن چه را آفريد بى آن كه الگوئى از پيش براى هيچ كدام از آفريده او باشد.

پروردگار ما كه دقت و لطف پرورش او قديم و ازلى است و با علم و آگاهى استعدادها را شكافت و با قدرت مستحكم خويش آفريد آن چه را آفريد و با نور صبحگاهى تاريكى را زدود (بانور وجود عدم را شكافت) پس هيچ كس ‍ را ياراى تبديل آفرينش او و تغيير صنع او، وابطال حكم او، ورد فرمان او نيست. خواسته او بى چون و چرا است و ملك او زوال ناپذير و حكومت او ابدى. اواست كه ازلى و جاويدان است. از شدت نور از خلق خود در افق بى نهايت و نفوذ ناپذيرى برتر و حاكميتى فراگير پنهان است. بر همه چيز محيط و به همه چيز نزديك است. بر خلق خود تجلى كرده است بى آن كه ديده شود در حالى كه او در برترين ديدگاه است. پس خواست كه بندگانش ‍ تنها او را بپرستند با اين كه نور او و رفعت بى پايان او حجاب خلق است پس پيامبران را فرستاد تا حجتى كامل بر خلق باشند و الگوى عملى و شاهدان اعمال مردم باشند و فرستادگان خود را از ميان آنها برانگيخت كه آنها را بشارت دهند و بترسانند تا هركس هلاك شود با دريافت دليل روشن باشد و هر كس زنده شود نيز با دليل روشن باشد و تا بندگان از پروردگار خود دريابند آن چه را نمى دانستند پس او را به پروردگارى بشناسند پس از انكار و تنها او را بپرستند پس از عناد و خود خواهى.(٣٣١)

خطبه اميرالمومنين عليه‌السلام ستايش مخصوص خدائى است كه از چيزى به وجود نيامده است، و آنچه را ساخته از چيزى نساخته است، پديد آمدن اشياء را شاهد ازليت خود قرار داده و علائيم ناتوانى آنها را شاهد قدرت خود و ناگزير بودن از نابودى را شاهد جاويدانى خود. جايى از او خالى نيست تا بتوان او را با «كجا بودن» يافت، مشابهى برايش نيست تا با «چگونه بودن» توصيف شود، و چيزى از علم او مخفى نيست تا علم او منحصر به جهتى باشد. در صفات با آنچه خود ايجاد كرده متفاوت بوده، و به دليل ساختن ذوات متغير نمى توان او را دريافت، و خود به كبريا و عظمت از هرگونه تغيير و تحول منزه است. هوشهاى تيز بين خوش فهم از شناخت او محروم اند، و افكار عميق و شكافنده از درك چگونگى او ناتوان، و فطرتهاى شناگر غواص در تفكر از تصور او عاجز مى باشند. از عظمتش مكانها را در بر نمى گيرند، و از جلالش اندازه ها او را نمى سنجند، و از كبريائش مقياس ها او را طى نمى كنند. اوهام از شناخت واقعيت او، فهم ها از احاطه بر او وذهن ها از الگو ساختن براى او عاجزاند، عقول بلند پرواز از كشف و احاطه بر او نا اميد گشته، درياهاى علوم از اشاره به كنه او خشك گرديده، و اوهام لطيف و دقيق از صعود به مقام وصف قدرت او ذليلانه باز ماندند. او يكى است ولى نه با عدد، هميشگى است ولى نه به مقياس زمان، پابر جاست ولى بدون تكيه گاه، جنسى نيست كه جنسهاى ديگر معادل او باشند، شكلى نيست كه اشكال ديگر نظير او باشند و مانند اشياء نيست كه صفتى بر او منطبق شود، عقول در امواج توفنده ادراك او گمراه شدند، اوهام از احاطه بر ذكر ازليت او متحير ماندند، فهم ها از درك توصيف قدرتش در تنگنا قرار گرفتند، و ذهن ها در عمق افلاك ملكوتش غرق گرديدند، بر نعمت ها توانا بوده، با كبريا غير قابل دسترسى و زمام همه اشياء به دست اواست. نه دوران او را كهنه و پوسيده مى كند و نه اوصاف بر او احاطه مى نمايد. كوههاى مستحكم در جايگاه استقرارشان براى او خضوع كرده، و افلاك نيرومند تا دورترين و برترين مواضع خود براى او سر فرود آورده اند. اختلاف موجودات را شاهد پروردگارى خود قرار داده و عجز آنها شاهد بر قدرتش، حدوث آنها شاهد بر قديم بودنش و نابود شدن آنها شاهد بر باقى ماندنش موجودات از دسترس او خارج نشده، از تحت حيطه او بيرون نرفته، از علم او به همه ذرات وجود آنها پنهان نگرديده و از زير قدرت او رهائى نتوانند يافت. براى نشانه قدرت همين كافى است كه آنها را با دقت ساخته است، و براى دلالت بر حكمت او اين كه در هر كدام خواصى قرار داده و براى اثابت قديم بودن او پديد آوردن آنها و براى اثابت توانائى او خلل ناپذيرى صنع آنها. پس ‍ هيچ مرزى به او نسبت داده نمى شود، هيچ الگوئى براى او نيست، و هيچ چيزى از او پنهان نگرديده است. او بسيار بالاتر از الگوها وصفات آفريده شده است.

## دوران ابن تيميه

دوران ابن تيميه عقائد اشعرى چنان منتشر شد كه اكثر بلاد اسلامى را فرا گرفت و به عنوان مذهب رسمى جمهور مسلمين در اصول عقائد در آمد، و به دنبال آن كمتر از ابن حنبل يادى به ميان مى آمد و مذهب عقيدتى او برچيده شد. تا آنكه ابن تيميه به ميان آمد، او در سال ٦٦١ هجرى در خانواده اى از مشايخ حنابله متولد شد، ابن تيميه در اين خانواده كه يكى از پايگاه هاى حنابله در شهر حران بود بزرگ شد، ابتدا نزد پدرش كه حوزه تدريس ويژه اى در دمشق داشت مشغول درس گرديد. او علوم حديث، رجال، لغت، تفسير، فقه و اصول را نزد ديگران خواند، و پس از وفات پدرش، رياست حوزه تدريس را به عهده گرفت، كه اين فرصتى بود براى او تا بتواند به عقايد حنابله رونق تازه اى ببخشد. او از اين كرسى استفاده كرده تا درباره صفات خداوند سخن بگويد، و در اين زمينه برهان هايى بر صحت عقيده كسانى كه قائل به تجسيم اند ارائه كرد. افكار او در جواب به سؤالهاى اهل «حماه» آشكار شد، آنها طى نامه اى درباره آيات صفات از او سؤال هايى كردند. از جمله آيات سؤال شده، اين دو آيه است:( الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى)‌: «خداى مهربان بر عرش قدرت و فرمانروائى جهان مسلط است» (ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ): «سپس به تدبير يا آفرينش آسمان پرداخت» و همچنين مانند اين كلام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : «قلب انسان بين دو انگشت از انگشتان خداى بخشنده است». ابن تيميه در يك نامه طولانى جواب اهل حماه را داد، اين نامه كه به «عقيده حمويه» نامگذارى شد بدون آنكه صريحا عقيده خود را مطرح كند، نشان دهنده اعتقاد او به تجسيم و تشبيه است. ابن تيميه سعى كرد با اضافه كردن الفاظى عقيده خود را مخفى نگه دارد، كه اگر اين الفاظ برداشته شود واقعيت نظر او بر ملا مى گردد. اين نامه، جنجالى در ميان علما بر پا كرده و افكار او را نپسنديدند. ابن تيميه متوسل به امير دمشق شده و امير از او دفاع كرد. ابن كثير اين قضيه را چنين نقل مى كند: «يك گرفتارى براى شيخ تقى الدين ابن تيميه در دمشق بر پا شده، عده اى از فقهاء عليه او قيام كردند، آنان خواستند كه او را به محضر قاضى جلال الدين حنفى احضار كنند ولى او حاضر نشد، و لذا جارچى شهر ندا كرد مبنى بر نادرستى عقيده ابن تيميه كه به دليل اين كه اهل حماه پرسيده بودند به نام (عقيده حمويه) معروف شده بود، ولى امير سيف الدين جاعان از او حمايت كرده و كسانى را كه عليه ابن تيميه قيام كرده بودند تحت تعقيب قرار داد، لذا بسيارى از آنها مخفى شده و هر كه به دام افتاد امير او را شلاق زد، و بقيه ساكت شدند».(٣٣٤)

مانند همين قضيه را ابن حجر عسقلانى نيز درباره ابن تيميه در «الدرر الكامنه» ج ١ ص ١٥٤ نقل كرده است. اين قضيه كاملا مشخص مى كند كه ابن تيميه نسبت به اثبات صفات شديدا تعصب داشته تا جائيكه خداوند سبحان را تشبيه كرده است ، و اين عين كفر و بى دينى است.

او در دفاع از عقائدش آنها را عقيده سلف ( گذشتگان ) قلمداد كرده و ادعا مى كند كه تاكنون مسلمين بر اين عقيده بوده اند. او براى پوشش دادن بر عقيده باطل خود عليه سلف دروغ مى گويد، هر چند مى داند كه حنابله نيز سعى كردند خود را زير پوشش سلف قرار دهند ولى راه به جايى نبردند زيرا مذاهب عقيدتى زيادى قبل و بعد از احمد وجود داشته و اين نشان دهنده عدم اتحاد مسلمين بر يك عقيده است. هر مذهبى خود را به حقيقت و اصل مى داند و حقيقت از همه دور است.

شهرستانى در «ملل و نحل» ادعاى ابن تيميه درباره مذهب سلف را تكذيب كرده مى گويد: «سپس گروهى از متاخرين اين سخن را به گفته هاى سلف اضافه كرده مى گويند: در اين آيات بايد همان ظاهر بدوى آنها را گرفت و تفسير آنها درست به همان نحو بايد باشد كه وارد شده، بدون هيچ تاويلى يا توقفى در آن چه ظاهر است (همانگونه كه ابن تيميه تفسير كرد )و لذا اينها گرفتار تشبيه كامل شدند و اين خلاف عقيده سلف است. اين تشبيه كامل و خالص قبل از اين تنها در ميان يهوديان بود، البته نه همه آنان، بلكه فقط يك يا دو گروه از آنها، كه الفاظ زيادى در تورات يافتند كه دلالت بر آن مى كند».(٣٣٦)

و با اين كلى گوئى، عوام سخن او را باور مى كنند، ولى با اندك مراجعه اى به كتابهاى ماثور تفسير، دروغ پردازى ابن تيميه آشكار مى گردد، يا در عدم مراجعه به تفاسير و يا در اين ادعا كه صحابه آيات صفات را تاويل نكرده اند، و به عنوان شاهد بر دروغ گويى ابن تيميه به چند مورد ذيل اكتفا مى كنيم:

ابن تيميه درباره تفسير طبرى مى گويد: در آن بدعتى نبوده و از افراد متهم روايت نمى كند.(٣٣٨)

ببين و از اين دروغ محض تعجب كن، او مى گويد: «سلف در هيچ يك از صفات اختلاف نظر نداشته اند»، ولى طبرى مى گويد: «اهل تاويل اختلاف نظر داشتند»، ابن تيميه سخن خود را اين گونه كلى مى گويد: «تا كنون هيچ يك از صحابه را نيافتم كه آيه اى از آيات صفات را تاويل كند»، و على رغم ادعايش مبنى بر مراجعه به يكصد تفسير، طبرى دو روايت از ابن عباس نقل مى كند.

شاهد دوم: باز هم از تفسير اين آيه: (وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ): «و اواست بلند مرتبه وبزرگوار».

طبرى مى گويد: اهل تحقيق در معناى آيه: (وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ) اختلاف نظر دارند، بعضى ها گفته اند: «منظور اين است كه او بالاتر از داشتن نظير و مشابه است، و اين معنى كه بالا بودن به معنى مكانى آن باشد را رد كرده اند، و گفته اند: امكان ندارد كه جايى از او خالى باشد، و معنى ندارد كه او را به داشتن جايگاهى بالاتر توصيف كنيم زيرا اين وصف به معناى بودن در جايى و نبودنش در جايى ديگر است».(٣٤٠) و مقصود او همان مكان است.

در تفسير ابن عطيه كه به نظر ابن تيميه از بهترين تفاسير است نيز تمام روايت هاى ابن عباس را كه طبرى وارد كرده، نقل مى كند، سپس درباره بعضى از روايات طبرى كه ابن تيميه به آنها استناد مى كند، مى گويد: «اينها گفته هاى افرادى مجسم و جاهل است و نبايد مطرح شود».(٣٤٢): «همه چيز هلاك شدنى است جز چهره او».

و آيه: (وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ) (٣٤٤)

طبرى چيزى بر آن اضافه نكرده است.

بغوى مى گويد: (الا وجهه) يعنى: مگر او، و گفته شده است «مگر ملك او».

و ابو العاليه گويد: «مگر آنچه هدف از آن رضاى او باشد».(٣٤٦): «چرا حق را با باطل مى پوشانيد، و حق را كتمان كرده در حالى كه آن را مى دانيد».

(إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِن بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ) (٣٤٨)

و ده ها عالم ديگر نيز بر او اعتراض كرده اند كه مجال بررسى سخنان آنها و نقل اقوالشان نيست. ما در خاتمه به قول شهاب الدين ابن حجر هيثمى اكتفا مى كنيم، او در ترجمه ابن تيميه مى گويد: «ابن تيميه بنده اى است كه خداوند او را خوار، گمراه، كور، كر و ذليل نموده است. اين قول درباره او به نقل از ائمه اى است كه فساد حالش را بيان و گفته هايش را تكذيب نموده اند، هر كه مى خواهد درباره او اطلاع بيشترى يابد مى تواند به قول امام مجتهدى مراجعه كند كه همه اتفاق نظر بر امامت، بزرگوارى و اجتهاد او دارند يعنى ابوالحسين سبكى، و همچنين فرزندش تاج، و امام عز بن جماعه، واهل زمان او و ديگران از شافعيان، مالكيان و حنفيان. اشكال هاى ابن تيميه تنها بر متاخرين سلف از صوفيه نبوده بلكه او بر عمر بن خطاب و على بن ابى طالب رضى الله عنهما نيز اشكال گرفته است. خلاصه آنكه كسى براى كلام او ارزشى قائل نبوده و بدترين تهمت ها را بر او وارد مى كنند. درباره او معتقدند كه فردى بدعت گو، گمراه، گمراه كننده و افراطگر مى باشد. خداوند با او با عدلش رفتار كند(٣٥٠)

ما به همين مقدار درباره شخص ابن تيميه اكتفا مى كنيم، ولى بعضى از افكار او را هنگام بحث درباره وهابيت مورد تحليل علمى قرار داده و رد خواهيم نمود، زيرا وهابيت از نظر تاريخى ادامه عقائد ابن تيميه بوده و خود او نيز ادامه دهنده عقايد حنابله است.

ابن تيميه در مخلوط كردن حق و باطل هنرمند بوده است، همين باعث شده كه بعضى از مسلمين او را نيكو پنداشته، و شيخ الاسلام بنامند، و از اين رو نام او معروف و منتشر شد، والا يك باطل محض كه نبايد داراى ياران و پيروانى باشد.

اميرالمومنين عليه‌السلام در اين باره مى فرمايد: «شروع هر فتنه با پيروى از هواى نفس و بدعت گذاشتن در دين است بر خلاف كتاب خدا و افرادى بر غير دين خدا از افرادى ديگر پيروى مى كنند.

پس اگر باطل كاملا از حق جدا شد، حق جويان آن را خواهند شناخت، و اگر حق كاملا از باطل جدا گرديد، زبان مخالفين از آن كوتاه شود، ولى قدرى از اين گرفته شده و قدرى از آن، سپس با هم مخلوط مى گردند، و در اينجا است كه شيطان بر اولياء خود مسلط شده، و تنها كسانى نجات مى يابند كه قبل از اين خداوند به آنها وعده نيكى داده باشد».(٣٥٢)

ولى در مقابل، زمينه براى محمد بن عبدالوهاب جهت نشر افكار زهر آگين خود در ميان امت آماده بود، جهل و بى سوادى تمام نواحى نجد را در بر گرفته و دولت آل سعود بر آن شده بود كه ابن دعوت را با زور شمشير منتشر كند. و بدين ترتيب مردم را وادار بر اعتقاد به وهابيت نموده و در غير اين صورت محكوم به كفر و شرك بوده و جان و مال آنها حلال خواهد بود... توجيه اين كار با مجموعه اى از عقايد فاسد تحت نام توحيد صحيح انجام مى پذيرفت. ابن عبدالوهاب سخن خود را درباره توحيد اين گونه آغاز مى كند: «.... و آن بر دو نوع است، توحيد ربوبيت و توحيد الوهيت، توحيد ربوبيت را كافر و مسلم پذيرا هستند، اما توحيد الوهيت مرز ميان اسلام و كفر است، هر مسلمان بايد ميان اين دو توحيد تميز داده و بداند كه كفار منكر آن نيستند كه خداوند خالق، روزى دهنده و مدبر است. خدا مى فرمايد: (قُلْ مَن يَرْزُقُكُم مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّن يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَن يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَن يُدَبِّرُ الْأَمْرَ ۚ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ ۚ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ) (٣٥٤): «و اگر از آنها بپرسى چه كسى آسمان ها و زمين را آفريده و خورشيد و ماه را مسخر كرده است؟ آنها خواهند گفت: الله». اگر براى تو ثابت شود كه كفار اقرار بر آن دارند، پس بايد بدانى كه اين گفته تو كه جز خدا كسى آفريدگار وروزى دهنده نيست و جز خداوند كسى كار را تدبير نمى كند، كافى براى مسلمان بودن نيست، بلكه بايد بگوئى: لا اله الا الله: هيچ معبودى جز خداوند نيست» و به اين سخن با معناى دقيق آن علمى كنى».(٣٥٦): «مشركين زمان ما ( يعنى مسلمانان ) مشرك تر از گذشتگان اند، زيرا پيشينيان در وقت آسودگى شرك ورزيده ولى در گرفتارى ها مخلص مى شدند اما اينها در هر دو حال مشرك اند، به دليل اين آيه شريفه: (فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ )(٣٥٨)

او در چنين مى گويد: «امروز مردم گرفتار كسى شده اند كه خود را منسوب به كتاب و سنت خوانده و از علوم آن هر چه خواهد استنباط مى كند و توجهى ندارد كه با چه كسانى مخالف است. اگر از او بخواهى كه سخن خود را با اهل علم تطبيق دهد نمى پذيرد، بلكه بر مردم واجب مى داند كه بر مفهوم قول او عمل كنند، و هر كه مخالفت كند كافر است. و اين در حالى است كه او حتى يك خصلت از خصلت هاى اهل اجتهاد را ندارد، به خدا سوگند حتى يك دهم از يك خصلت را نيز ندارد، و با وجود آن، سخن او بسيارى از افراد جاهل را فريب داده است، (إِنَّا للّه وإِنّا إِلَیهِ رَاجِعُونَ )، تمام امت با يك زبان ندا سر مى دهند ولى او حتى يك كلمه در جواب آنها نمى گويد، زيرا تمام آنها را كافر و جاهل مى داند، خدايا اين گمراه را هدايت نما و به راه حق برگردان».

## بررسى مساءله توحيد ربوبيت

حال بايد بررسى كنيم كه چه سخن نادرستى را ابن عبدالوهاب سر داده، و اكثر ياران او دچار چه اشتباهى شده اند كه عمده مسلمانان را تا اين زمان تكفير مى كنند. براى اين كار بايد افكار او را در بوته بحث و بررسى قرار دهيم.

ابتدا «توحيد ربوبيت» را در نظر مى گيريم: تفسير «رب» به معنى خالق (آفريدگار) از مراد قرآن به دور است، زيرا معنى «رب » در لغت و قرآن كريم كسى است كه كار تدبير، اداره و تصرف را در اختيار دارد، و چه بسا اين مفهوم كلى بر مصاديق مختلفى منطبق شود مانند تربيت، اصلاح، رياست، مالكيت و همراهى كردن. و نمى توان كلمه «رب» را بر معناى خالقيت آنگونه كه وهابيت بر آن شده و بر اساس ‍ آن كوههايى از افكار منحرف را بنا كردند گرفت، حال براى آنكه اين اشتباه كاملا روشن گردد، بيائيد در آيات قرآنى ذيل تدبر كرده تا معنى «رب» در كتاب عزيز را بدست آوريم:

خداوند مى فرمايد:( يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ) (٣٦٠): «بگو آيا پروردگارى غير از خدا بخواهم در حالى كه او پروردگار همه چيز است».

اين آيه خطابى است از خدا به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا به قوم خود بگويد: آيا به من امر مى كنيد كه پروردگارى غير خدا براى خود گرفته و اقرار به ربوبيت و تدبير براى او داشته باشم در صورتى كه هيچ مدبرى جز خدانيست. و شما بتها و ديگر خدايان دروغين را پذيرفته و اقرار به تدبير داشتن آنها داريد؟، پس اگر اكتفا اقرار به ربوبيت خداوند به تنهايى داشتند، همانگونه كه ابن عبدالوهاب ادعا مى كند، ديگر هيچ معنايى براى اين آيه نبود، و به صورت كلامى اضافى و بيهوده بشمار مى رفت ( و العياز بالله ) زيرا همه مردم ( طبق ادعاى او ) چه مسلمان و چه كافر خدا را در ربوبيت يكتا مى دانستند، و لذا به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امر نمى كردند كه پرورگارى غير خدا بگيرد. مشابه اين آيه درباره مومن آل فرعون آمده است، خداوند فرمود:( وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُم بِالْبَيِّنَاتِ مِن رَّبِّكُمْ )

## بررسى مساله توحيد الوهيت

 منظور وهابى ها از توحيد الوهيت اين است كه عبادت بايد خالصانه براى خداوند سبحانه و تعالى بوده و غير او در اين عبادت شريك نباشد. و به خاطر اين توحيد است كه خداوند انبيا و رسل را فرستاده است.

هيچ اشكال يا نقصى در اين مفهوم نيست، و اگر اشكالى باشد در خود اصطلاح است زيرا «الله» در قرآن به معنى معبود نيست، و لذا مى توانيم اين توحيد را توحيد عبادت بناميم ولى چون در مفاهيم متفقيم ديگر بحثى بر سر اصطلاح ها نمى كنيم.

مسلمانان اجماع دارند بر اينكه نبايد غير خدا را عبادت كرد بلكه عبادت تنها از آن خداوند است، ولى اختلاف در تشخيص مفهوم عبادت است كه مهمترين موضوع در اين زمينه است، زيرا اين همان جائى است كه پاى وهابيت لغزيده است. اگر بگوئيم توحيد خالص يعنى صرفا خداى متعال را عبادت كنيم، سخن ما نمى تواند با معنى باشد مگر آنكه مفهوم بندگى (عبوديت) را مشخص و حدود و ضوابط آن را بدانيم، تا آنكه ميزان ثابتى براى تميز دادن موحد از مشرك بدست آوريم. مثلا كسى كه توسل نموده، به زيارت قبور اوليا رفته و آنها را تعظيم مى كند، آيا مشرك است يا موحد؟ قبل از جواب دادن به امثال اين سؤال بايد ضابطه اى داشته باشيم كه به وسيله آن بتوان مصاديق عبادت را به طور مشخص كشف كنيم .

## مناظره با وهابيت درباره مبناى مفهوم عبادت

 از نظر وهابيت هر نوع خضوع، ذلت و فروتنى در برابر ديگرى عبادت است.

هر كه در برابر چيزى خضوع و ابراز ذلت كند، بنده آن به شمار مى رود، پس ‍ هر كس در برابر يكى از پيامبران الهى يا از اولياء خدا هر نوع خضوع يا ابراز ذلت كند بنده او بشمار مى رود و در نتيجه نسبت به خدا مشرك است. لذا هر كه به مسافرت رفته و راههاى طولانى را طى كند .تا به زيارت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيده، ضريح بكشد، كافر و مشرك است، همچنين كسى كه براى تعظيم و احترام ضريحها قبه و بارگاه بر آنها بسازد.

ابن عبدالوهاب در يكى از رسائلش چنين مى گويد:.... هر كسى براى به دست آوردن سودى يا دفع ضررى به سوى يك قبر، درخت، ستاره، ملائكه مقرب يا پيامبر فرستاده خدا توجه كند، در واقع خدايى غير از «الله» براى خود انتخاب كرده و شهادت (لا اله الا الله:) را تكذيب كرده است. لذا بايد از او خواست كه توبه كند و اگر نپذيرفت بايد كشته شود. و اگر اين مشرك بگويد: من تنها قصد تبرك داشتم، و من مى دانم كه تنها خداوند است كه نفع و ضرر مى رساند، به او گفته شود: خواسته بنى اسرائيل نيز مانند خواسته تو بود، خداوند از آنها خبر مى دهد كه آنها هنگامى كه از دريا گذشتند به قومى بت پرست رسيده گفتند: اى موسى خدايى مانند خدايگان آنها براى ما قرار ده، او در جواب آنها فرمود: (إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ): «شما قومى جاهل هستيد».(٣٦٣)

حال ببينيد يك وهابى به نام محمد سلطان معصومى درباره مسلمانان موحدى كه به زيارت قبر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم . رفته و به آن مقام مطهر تبرك جسته و مى گويند: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله چگونه توصيف مى كند و در حق آنها چه مى گويد: «.... اين بنده ضعيف در چهار زيارتى كه به مدينه طيبه داشتم با دقت نظر توانستم در مسجد نبوى و نزد قبر شريف پيامبر منظره اى مشاهده كنم كه در تضاد با ايمان بوده، اسلام را منهدم و عبادات را باطل كند، مسائل شرك آلودى ديدم كه ناشى از غلو كردن، انباشته شدن جهالت ها، تقليد خشك و كور كورانه و تعصب هاى باطل بوده است. و اغلب كسانى كه مرتكب اين منكرات مى شوند افراد غريبه اى هستند كه از سرزمين هاى دور دست آمده، و هيچ اطلاعى از حقيقت دين ندارند، و لذا قبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم . را به دست غلو در محبت مانند يك بت گرفته و خود هيچ آگاهى ندارند».(٣٦٥): «براى ترحم بر آنها ( والدين ) بالهاى خود را ذليلانه پائين آور». پائين آوردن بالها در اينجا كنايه از شدت خضوع است، ولى نمى توان اين كار را عبادت دانست. و نيز شعار مسلمان هميشه اظهار خضوع و ذلت در برابر مومن و عزت در برابر كافر است، خداوند مى فرمايد:( فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ) (٣٦٧): «....: ما به ملائكه گفتيم براى آدم سجده كنيد...».

پس اگر سجده براى غير خدا و اظهار بالاترين مراتب خضوع و ذلت بنابر ادعاى وهابيت عبادت باشد پس مسلما بايد ملائكه را مشرك و كافر . والعياذ بالله .. و آدم را طاغوت بدانيم. چگونه اين وهابيان در قرآن تدبر نمى كنند؟ نكند قلوب آنها بسته شده و قفل خورده است؟

از اين آيه مشخص مى شود كه بالاترين درجات خضوع عبادت نيست و هيچ كس نمى تواند اعتراض كند كه سجود به معناى حقيقى خود نسيت يا آنكه منظور از سجده براى آدم عليه‌السلام . اين است كه او را قبله قرار داده بودند همانگونه كه مسلمانان كعبه شريف را قبله مى دانند، اين دو احتمال باطل است زيرا ظاهر سجود در اين آيه همان صورت معمول آن است، و نمى توان آن را به معناى ديگرى گرفت، و اما اينكه آدم قبله بوده است يك تاويل بى پايه و دليل است، و نيز اگر سجده براى آدم به معنى قبله بودن آدم عليه‌السلام . باشد ديگر جايى براى اعتراض ابليس باقى نمى ماند زيرا سجده براى خود آدم نخواهد بود، و قرآن كريم خلاف اين معنى را از قول ابليس نقل مى كند: اءاءسجد لمن خلقت طينا: «آيا براى كسى سجده كنم كه از خاك آفريده اى»، بنابراين برداشت ابليس از دستور الهى سجده براى شخص آدم عليه‌السلام . بود، و از اين رو اعتراض كرد كه .... اناخير منه «من از او بهترم» يعنى فضيلت من بيشتر است، و چگونه كسى كه فضيلت بيشترى دارد براى آنكه فضيلت كمترى دارد سجده كند، اگر مقصود از سجده قرار دادن آدم به عنوان قبله باشد نيازى نيست كه قبله افضل از سجده كننده باشد، و لذا اين سجده فضيلتى براى آدم در برندارد، كه اين خلاف ظاهر آيه است. و براى تاكيد اين معنى قول ابليس را مى بينيم: (أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا) «آيا براى كسى سجده كنم كه از خاك آفريده اى»([أَرَأَيْتَكَ هَٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ](http://quran.ksu.edu.sa/tafseer/qortobi/sura17-aya62.html)) (٣٦٩): «بگو خداوند امر به فحشا نمى كند، آيا عليه خدا چيزى مى گوئيد كه از آن آگاهى نداريد».

اگر سجده عبادت و شرك بود، خداى متعال امر به آن نمى كرد.

همچنين قرآن خبر از سجده پدر و برادران يوسف داده است، و اين سجده با امر الهى نبوده و خداوند سبحان آن را با شرك توصيف ننموده و پدر و برادران يوسف را متهم به آن نساخته است، خداوند مى فرمايد: (... وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا ۖ وَقَالَ يَا أَبَتِ هَٰذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِن قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا) (٣٧١): «من يازده ستاره خورشيد و ماه را ديدم كه براى من سجده مى كنند».

خداوند در هر دو جا از سجده براى يوسف سخن مى گويد، و از اين آيات نتيجه مى گيريم كه صرف سجده يا هر عملى كه نشان دهنده خضوع، ذلت و تعظيم باشد عبادت نيست.

بنابراين نمى توان آن مسلمان موحدى كه در مقابل قبر رسول الله يا ضريح ائمه و اوليا اظهار خضوع و ذلت مى كند را مشرك دانسته و عمل او را عبادت براى قبر بدانيم، زيرا خضوع به معنى عبادت نيست و اگر چنين عملى عبادت قبر باشد، عمل مسلمانان در حج يعنى طواف به دور خانه خدا، سعى ميان صفا و مروه و بوسيدن حجر الاسود نيز عبادت است زيرا اين اعمال از نظر شكل ظاهرى فرقى با طواف به دور قبر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بوسيدن و دست كشيدن بر آن ندارد، و على رغم آن مى بينيم كه خداوند .سبحانه و تعالى .مى فرمايد: (وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ) (٣٧٣): «صفا و مروه از شعائر الهى است، پس هر كه به حج خانه (خدا) يا عمره آيد، باكى بر او نيست كه بر آنها طواف كند».

آيا باز هم طواف به دور گل و سنگ را عبادت براى آن مى بينيد؟

اگر صرف خضوع كردن عبادت باشد، لازم مى آيد كه اين كارها نيز عبادت باشد، و راه فرارى از امر الهى نيست. قبل از اين هم بيان كرديم كه امر الهى ماهيت كار را تغيير نمى دهد. ولى مشكل وهابيت اين است كه آنها عبادت را نشناخته، حقيقت و روح آن را نفهميده اند، لذا تنها با ظواهر و شكل اعمال روبرو شده، هرگاه زائرى را ببينند كه مقام رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى بوسد، ذهن آنها به مشركى منتقل مى شود كه بت خود را مى بوسد، از اين ذهنيت حكمى استخراج كرده و آن را به آن موحدى كه مقام رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى بوسد نسبت مى دهند، و اشتباه آنان از همينجا است.

اگر صرفا شكل خارجى عمل كافى براى حكم بود، پس بايد هر كه حجر الاسود را ببوسد نيز تكفير شود، ولى واقعيت غير از اين است... كه بوسيدن حجر الاسود توسط مسلمان توحيد خالص و بوسيدن بت توسط كافر شرك خالص است.

حال چه فرقى كرد؟!

در اينجا ضابطه ديگرى وجود دارد كه توسط آن عبادت را مى شناسيم و آن ضابطه اينگونه است:

.تعريف عبادت با مفهوم قرآنى عبادت عبارت است از خضوع لفظى و عملى كه مبتنى بر اعتقاد به الوهيت (خدابودن)، ربوبيت (پروردگار بودن)، يا استقلال معبود در افعال خود و يا اينكه معبود مالك جنبه اى از وجود يا زندگى خود به طور مستقل باشد.

پس هر عملى كه با چنين اعتقادى همراه باشد، شرك به خدا مى باشد، و لذا مى بينيم كه مشركين جاهليت معتقد به الوهيت معبودهاى خود بودند، قرآن نيز اين مطلب را صراحتا اعلام داشته مى گويد: (وَاتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِّيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا )(٣٧٥): «كسانى كه معبود ديگرى در كنار خدا قرار مى دهند به زودى خواهند فهميد».

اين آيات، وهابيت را به عقب بر مى گرداند، زيرا تصريح دارند بر اينكه شركى كه بت پرستان دچار آن بودند به خاطر اعتقادشان به الوهيت آن معبودها بوده است، خداى متعال اين مطلب را اينگونه بيان فرموده است: (وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ (94) [إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ](http://quran.ksu.edu.sa/tafseer/katheer/sura15-aya95.html).([95](http://quran.ksu.edu.sa/tafseer/katheer/sura15-aya95.html))[الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ](http://quran.ksu.edu.sa/tafseer/katheer/sura15-aya96.html)) (٣٧٧): «آنها چنين بودند كه اگر به آنها گفته مى شد معبودى جز خداوند نيست از پذيرفتن آن سرباز مى زدند».

و لذا دعوت انبيا براى آنها به صورت جنگ و ستيز با عقيده آنان مبنى بر بودن معبودى غير خداى متعال بوده است، زيرا عقلا عبادت كسى كه معتقد به الوهيت نيست غير ممكن مى باشد، پس اول بايد معتقد شود و پس از آن عبادت كند.

خداى متعال از زبان نوح عليه‌السلام مى فرمايد: (يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ ) (٣٧٩): «مسيح گفت اى بنى اسرائيل، خداوند كه پروردگار من و شما است را عبادت كنيد».

و مى فرمايد:( اِنَ هذِهِ اُمَتُکُم اُمَةً وَحِدَةً وَ اَنَا رَبُکُم فَاعبُدون) (٣٨١): «خداوند خود روزى دهنده اى است كه داراى نيرويى محكم مى باشد». اين آيه تاكيد مى كند كه روزى، در دست خدا است.

اما اگر به اين آيه توجه كنيم: (وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ) (٣٨٣): «آيا ديديد آنچه را شخم مى زنيد، آيا شما آن را مى كاريد يا آنكه ما كشت كننده آنيم».

و در آيه اى ديگر خداى سبحان صفت كشاورزى را از آن انسان دانسته مى فرمايد:( يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ)(٣٨٥): «خداوند هنگام مرگ افراد، جان آنها را مى گيرد».

و در جائى ديگر گرفتن جان را كار ملائكه تلقى كرده مى فرمايد: (حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفَرِّطُونَ) (٣٨٧): «بگو تمام شفاعت از آن خدا است».

و در آيه اى ديگر خبر از وجود شفعائى غير خدا مانند ملائكه مى دهد: وكم (وَكَم مِّن مَّلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِن بَعْدِ أَن يَأْذَنَ اللَّهُ) (٣٨٩): «بگو جز خداوند هيچ كس در آسمانها و زمين غيب نمى داند».

و در آيه اى ديگر مى بينيم كه خداوند فرستادگانى از ميان بندگان خود انتخاب كرده تا غيب را به اطلاع آنها برساند، مى فرمايد: (وَمَا كَانَ اللَّـهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَـٰكِنَّ اللَّـهَ يَجْتَبِي مِن رُّسُلِهِ ) (٣٩١): «آنگاه كه تو تير انداختى، تو خود نبودى كه تير انداختى، بلكه خداوند تير انداخت».

در اين آيه درباره پيامبر مى گويد كه او تير انداخت (اذ رميت) و در مقابل، خداوند خود را مى گويد كه تير انداز واقعى است، زيرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم . تير نيانداخت مگر با قدرتى كه خدا به او داده بود، پس ‍ پيامبر به صورت تابع تير انداخته است.

پس مى توان كارهاى خدا را به دو قسمت تقسيم كرد:

١ - كارى بدون واسطه (كن فيكون: باش پس مى باشد).

٢ - كارى با واسطه، مثل اينكه خداوند باران را به واسطه ابر مى بارد، و مريض را توسط داروهاى طبى شفا مى دهد..... و همچنين.

پس اگر انسانى متوسل به اين واسطه ها شد ولى معتقد بود كه اينها مستقل نيستند، اين انسان موحد بوده و در غير اين صورت مشرك مى باشد.

آيا وجود يا عدم توانائى، ملاك توحيد و شرك است؟ وهابيت يك اشتباه و خلط مبحث ديگرى نيز در قضيه توحيد و شرك دارند كه درست مشابه اشتباه قبلى است، آنها توانايى يا عدم توانائى شخصى كه از او چيزى خواسته شده است را جزء ملاك هاى توحيد و شرك قرار مى دهند، كه اگر توانا بود اشكالى ندارد، والا اين خواسته شرك است.... و اين جهالتى است احمقانه.

اين مساله چه ربطى به توحيد و شرك دارد، بحث درباره آن در اينجا تنها به كار ساز بودن تقاضا يا عدم آن مربوط است.

پس چرا آن وهابيهاى خشن زوار رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نهيب داده مى گويند: اى مشرك، رسول الله چه نفعى براى تو دارد.

آنها يا فراموش كارند و يا جاهل اند هر چند به جهل نزديكتراند زيرا داشتن يا نداشتن نفع هيچ ربطى به توحيد و شرك ندارد.

اين هم مانند جهالت ديگر وهابى ها است، كه توسل و تقاضا از اموات را جايز نمى دانند.

ابن القيم شاگرد ابن تيميه مى گويد: «يكى ديگر از انواع شرك حاجت خواستن از مردگان و پناه بردن و توجه به آنها است، و اين اصل شرك در جهان است زيرا ميت عملش تمام شده و هيچ نفع و ضررى براى خود ندارد».(٣٩٣)

شيخ جعفر سبحانى در كتاب خود به (نام آئين وهابيت)، درباره سند اين حديث مى گويد: «.... در اتقان و صحت سند حديث سخنى نيست. حتى پيشواى «وهابى ها» يعنى «ابن تيميه» سند آن را صحيح خوانده و گفته است كه مقصود از «ابوجعفر» كه در سند حديث است. همان «ابوجعفر خطمى» است و او، ثقه است.

نويسنده معاصر «وهابى»، «رفاعى» كه مى كوشد احاديث توسل را از اعتبار بياندازد درباره اين حديث مى گويد:

لا شك ان هذا الحديث صحيح و مشهور و قد ثبت فيه بلا شك و لا ريب ارتداد بصر الاعمى بدعاء رسول الله: شكى نيست كه اين حديث صحيح و مشهور است و در آن بدون شك ترديد ثابت مى شود كه چشم مرد نابينا بادعاى رسول الله بينا شد»(٣٩٥)

البته احاديث و روايات متعدد ديگرى نيز وجود دارد كه براى طولانى نشدن كلام از نقل آنها صرف نظر مى كنيم، براى اطلاع بيشتر مى توان به موارد ذيل رجوع كرد: حديث توسل آدم به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، كه در مستدرك حاكم ج ٢ ص ٦١٥ و «الدر المنثور» ج ١ ص ٥٩ به نقل از طبرانى، ابو نعيم اصفهانى و بيهقى آمده است. حديث توسل پيامبر به حق انبياء پيشين بنابر روايت طبرانى در «الكبير» و «الاوسط»، ابن حبان و حاكم كه خبر را صحيح دانسته اند، و حديث توسل بحق سائلين كه در سنن ابن ماجه ج ١ ص ٢٥٦ ح ٧٧٨ باب «مساجد» و مسند احمد ج ٣ ص ٢١ آمده است، و غير از اين روايات ديگر.

علاوه بر آن، اجماع مسلمين و سيره متشرعين دلالت بر جواز توسل دارد، مسلمانان از زمان قديم تا امروز متوسل به انبيا وصالحين شده و هيچ عالمى بر آنها اعتراض يا آن را تحريم نكرده است.

به همين اندازه مختصر از عقايد وهابيت اكتفا مى كنيم، زيرا بحث كردن با آنها به درازا كشيده و نياز به كتابى جداگانه دارد، و علما در دهها كتاب و مقاله آنها را رد كرده اند.... جالب آنكه علامه سيد محسن امين قصيده اى طولانى در رد وهابيت سروده كه در آن عقايد آنان را مورد بررسى قرار داده و اشكال هايشان را رد كرده است. اين قصيده از ٥٤٦ بيت تشكيل شده است. مى توانيد آن را در انتهاى كتابش به نام (كشف الارتياب فى اتباع محمد بن عبدالوهاب) مطالعه كنيد.

## تناقض گوئى اشاعره

 تاريخ نقل مى كند كه ابوالحسن اشعرى از مكتب معتزله دست كشيده و خود را پيرو مكتب حنبلى قلمداد نمود، ولى اين انتقال نتوانست او را كاملا از افكار معتزله جدا سازد و لذا تاثيرات آن به وضوح بر روش جديد او قابل ملاحظه است. او سعى داشت به عقايد سلفى وجهه اى عقلى بخشد، ولى در اين كار موفق نبود، زيرا عقايد سلفى وجهه اى عقلى بخشد، ولى در اين كار موفق نبود، زيرا عقايد سلفى دهان به دهان منتقل شده و مبتنى بر حديث است، ولى بسيارى از احاديث نادرست بوده و توسط دشمنان دين وارد آثار اسلامى شده است، و چون اين احاديث در منهج ابوالحسن اشعرى گرديده كه نتيجه اش مجموعه اى از تناقض گويى ها است كه اشعرى هنگام ارائه برهان با روشى عقلى بر عقايد اهل حديث دچار آن شده است.

ما در اينجا يك نمونه از تناقض گويى هاى او را مطرح مى كنيم، كه براى ارائه تفكر اشعرى كفايت مى كند، اين موضوع عبارت است از: مساله رويت خداوند... كه اهل سنت و جماعت اجماع بر امكان آن دارند.

ابوالحسن اشعرى و شاگردانش سعى كردند اين مساله را از محدوده احاديث خارج و در چارچوب برهان عقلى قرار دهند، از اين رو ما در اين فصل به بررسى آراء آنها مى پردازيم.

كتابهاى اهل سنت مملو از رواياتى صريح در رويت خداى متعال با چشم است، در اينجا قبل از ورود به اصل بحث، چند نمونه از اين احاديث را نقل مى كنيم.

- جابر مى گويد: ما نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشسته بوديم، آن شب ماه كامل بود، پيامبر به ماه نگاه كرده فرمود: «شما پروردگارتان را خواهيد ديد همانگونه كه اين ماه را مى بينيد. و مانعى از ديدن او نخواهيد داشت. پس اگر توانستيد سعى كنيد هيچ نمازى قبل از طلوع و قبل از غروب خورشيد را از دست ندهيد، سپس اين آيه را قراءت كرد:

(وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ): با ستايش ‍ پروردگارت را تسبيح كن قبل از طلوع خورشيد و قبل از غروب».

صحيح بخارى ج ١ ص ١٤٥، باب «فضل صلاه العصر» و ج ٩ ص ‍ ١٥٦.

صحيح مسلم ج ١ ص ٤٣٩ ح ٢١١، باب «فضل صلاتى الصبح و العصر و المحافظه عليهما».

. در يك حديث طولانى: آمده است كه ابو هريره اين گونه خبر داد: عده اى گفتند: يا رسول الله! آيا پروردگار خود را در روز قيامت مى بينيم؟

فرمود: آيا در شبى ماه كامل بوده و ابرى مقابل او نيست، در وجود ماه شك مى كنيد؟

گفتند: خير، يا رسول الله.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم .فرمود: در ديدن خداوند ( تبارك و تعالى )در روز قيامت شك نخواهيد كرد، مگر آنكه در ديدن يكديگر شك داشته باشيد، تا آنكه فرمود: آنگاه كه هيچ كس باقى نماند مگر كسانى كه عبادت خدا مى كردند از نيكوكار و بدكار، در آن حال پروردگار جهان در ساده ترين هيئتى كه او را ديده اند مى آيد، سپس گفته مى شود: منتظر چه هستيد؟.... هر امتى پيرو آن است كه عبادت كرده است .

گفتند: ما در دنيا از مردم جدا شديم در حالى كه بيشترين نياز را به آنها داشتيم، ما با آنان دوستى نكرديم زيرا در انتظار پروردگارمان بوديم كه او را عبادت كرده ايم.

پس او مى گويد: من پروردگار شما هستم.

و آنها دو يا سه بار مى گويند: هيچ چيزى را شريك خدا قرار نمى دهيم.

حتى اينكه بعضى از آنها سعى در انكار دارد، مى گويد: آيا ميان شما و او علامتى وجود دارد كه او را با آن علامت بشناسيد؟

مى گويند: ساق

سپس ساق را به رويت آنها در مى آورند.

صحيح بخارى ج ٦ ص ٥٦ - ٥٧، تفسير سوره نساء، ج ٩ ص ١٥٨ كتاب توحيد.

صحيح مسلم ج ١ ص ١٦٣ - ١٦٧ ح ٢٩٩، باب «معرفه طريق الرويه».

 جرير بن عبدالله مى گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: شما پروردگارتان را با چشم خواهيد ديد.

صحيح بخارى ج ٩ ص ١٥٦ كتاب توحيد، درباره آيه شريفه: (وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ ﴿[٢٢](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#75:22)﴾ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ): «در آن روز صورتهاى شادابى وجود دارند كه به روى پروردگارشان نگاه مى كنند».

... و دهها حديث ديگر كه در صحاح وارد شده است، ابن حجر درباره احاديث رويت مى گويد: «دار قطنى احاديثى را كه درباره رويت خداوند در آخرت وارد شده است جمع آورى كرده تعداد آنها از بيست حديث بيشتر شده است، ابن القيم نيز اين احاديث را در كتاب «حادى الارواح» بررسى كرده، كه تعداد آنها به سى حديث رسيده و اكثر آنها معتبراند. دار قطنى از يحيى بن معين با سند نقل مى كند كه گفت: هفده حديث درباره رويت دارم كه همگى صحيح اند.(٣٩٧)

و نيز گفته اند كه خداوند در خواب ديده مى شود، و با دروغ ادعا كرده اند كه اولين كسى كه پروردگارش را در خواب ديده است رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد، و اين خبر قبلا نقل شد.

و بعد از آن علماى آن ها ادعا مى كردند كه خدا را در خواب ديده اند، شعرانى، ابن جوزى و شبلنجى از عبدالله بن احمد بن حنبل روايت كرده اند كه گفته است: از پدرم شنيدم كه مى گفت: پروردگار - عزوجل - را در خواب ديدم، گفتم: پروردگارا، بهترين چيزى كه انسان مى تواند با آن به تو تقرب جويد چيست؟

گفت: كلام من اى احمد.

گفتم: پروردگارا، با فهم يا بدون فهم؟

گفت: چه با فهم باشد چه بدون فهم.(٣٩٩)

اين بود خلاصه عقيده آنان درباره رويت خداوند... و خداوند منزه و برتر است از آن چه مى گويند.

... ولى آنها قدر خدا را نشناختند.

واضح است كه چنين عقيده اى، بدون هيچ گونه شك و ترديد مستلزم مسائل زيرا است:

رويت با چشم كه در اين احاديث مورد تاكيد واقع شده است مستلزم اين است كه شى ء قابل رويت جسمى با حجم و رنگ باشد تا رويت انجام پذيرد، بنابراين يكى از شرايط رويت اين است كه شى ء قابل ديد جسمى باشد كه اشعه از آن منعكس شود، و اينكه روبروى بيننده بوده و ميان بيننده و جسم قابل رويت فاصله اى وجود داشته و همچنين چشم بيننده سالم باشد. پس با اين شرايط خداوند بايد ( العياذ بالله ) جسمى باشد داراى رنگ، و محدود به يك مكان و اين محال است.

و نيز مستلزم اين است كه خداوند به صورتهاى مختلف تغيير شكل داده (پس خداوند به شكلى غير از آنكه مى دانستند در آمده و بگويد: من پروردگار شما هستم، و آنها بگويند: ما به خدا پناه مى بريم از دست تو، آنگاه به شكلى كه مى شناسند در مى آيد).... و راه شناخت او (ساق) است، پس خداوند ( سبحانه و تعالى ) داراى ساقى است كه پوشيده و يا آشكار مى شود....!!!

چنين عقايدى به وضوح، مستلزم كفر است، و اينها نتيجه اى طبيعى از آن احاديث اسرائيلى است كه برادران اهل سنت ما به خاطر ورود اين احاديث در صحيح بخارى و مسلم آن را پذيرفته اند، گويا قداست اين دو كتاب مقدم بر قداست و تنزيه خدا است والا اگر اين احاديث نبود هيچ عقل سليمى اين قول را نمى پذيرفت.

و لذا مى بينيم كه اهل بيت عليه‌السلام در برابر اين عقيده و هر عقيده اى كه منجر به تجسيم و تشبيه شود ايستاده، و اين احاديث كه توسط كعب الاحبار يهودى و وهب بن منبه يمانى وارد اسلام شده اند را تكذيب نمودند.

اين دو نفر از كسانى هستند كه عقيده تجسيم ورؤ يت را بسيار تبليغ نموده اند.

و اين عقيده در تمام كتابهاى اهل كتاب موجود ولى كاملا از معارف قرآنى به دور است.

خلاصه كلام اين است كه: اين احاديث هر چند زياد باشد ولى چون خلاف حكم عقل است هيچ ارزشى در اصول عقايد ندارند. حال اگر ما از نظر خود دست كشيده و بپذيريم كه اين احاديث در محدوده تقسيم انديشه هاى عقيدتى قابل بحث باشد، در اين صورت اين احاديث با تعدادى عظيم و فراوان از احاديث متواتر و منقول از اهل بيت عليه‌السلام روبرو خواهند شد كه تجسيم و تبعاتش ورؤ يت و هرگونه محدوديتى براى خداى متعال را رد مى كند.

نمونه هائى از احاديث اهل بيت در نفى رويت ابو قره محدث بر ابوالحسن على بن موسى الرضا عليه‌السلام وارد شد و درباره حلال، حرام و احكام سؤال هايى نموده تا آنكه به توحيد مى رسد، ابو قره مى گويد: ما روايتى داريم كه خداى عزوجل ديدن و سخن گفتن خود را بين دو نفر تقسيم كرد، سخن گفتن خود را بين دو نفر تقسيم كرد، سخن گفتن خود را به موسى عليه‌السلام و ديدنش را به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داده است.

ابوالحسن عليه‌السلام فرمود: چه كسى اين آيات را از طرف خداى عزوجل به ثقلين ( جن و انس ) رساند: لاتدركه الابصار وهو يدرك الابصار(٤٠١)

عبدالله بن سنان نزد امام باقر عليه‌السلام بود، مردى از خوارج بر او وارد شد، گفت: اى ابو جعفر، چه كسى را مى پرستى؟

گفت: الله

گفت: او را ديده اى.

ابو جعفر عليه‌السلام گفت: چشم ها با ديد ظاهرى او را نديده، ولى دل ها با حقيقت ايمان ديده اند، او با مقايسه شناخته نشود، با حواس درك نگردد، و به مردم شباهت ندارد. با نشانه ها شناخته و با علامت ها مشخص شده است و او در حكم خود ظلم نمى كند، اواست خدائى كه جز او معبودى نيست.

... عبدالله بن سنان مى گويد: آن مرد رفت در حالى كه چنين مى گفت: خداوند بهتر مى داند رسالتش را كجا قرار دهد.(٤٠٣)

محمد بن عبيده نامه اى به ابوالحسن امام رضا عليه‌السلام نوشته، سؤال هايى درباره رويت و آنچه شيعه و اهل سنت در اين زمينه روايت كرده اند مطرح نمود، امام عليه‌السلام با خط خود اين جواب را نوشت:

«همگى اتفاق نظر دارند كه ديدن به طور حتمى موجب شناخت است و هيچ اختلافى در اين باره ميان آنها نيست، پس اگر ممكن باشد كه خداى عزوجل با چشم ديده شود شناخت او نيز مسلم خواهد بود، و چنين شناختى يا ايمان است و يا ايمان نيست، حال اگر چنين شناخت بدست آمده از رويت، ايمان به شمار آيد پس شناختى كه از راه اكتساب ( با برهان ) در دنيا بدست مى آيد نبايد ايمان باشد زيرا اين شناخت ضد آن است، و بنابراين هيچ مومنى در دنيا نخواهد بود زيرا هيچكس خداى متعال را نديده است، اما اگر شناخت بدست آمده از راه رويت، ايمان نباشد آنگاه شناخت اكتسابى يا در آخرت از بين مى رود و يا از بين نمى رود، و اين دليل است بر اينكه خداوند ( عز ذكره ) با چشم ديده نمى شود، زيرا ديدن با چشم نتيجه اش همان مى شود كه توضيح داديم».(٤٠٥)

و به تعبيرى ديگر: «مادامى كه ما اعراض را مى بينيم، پس مسلما جوهرها را نيز مى بينيم».(٤٠٧)

ضعف اين دليل كاملا روشن است، زيرا اشيايى غير قابل رويت هست كه در وجود آنها هيچ جاى شكى نيست مانند (افكار، عقائد، روحيه ها و نفسانيات مثل قدرت واراده) پس معيار امكان رويت وجود نيست.

ولذا بسيارى از خود اشاعره بر او اعتراض كردند مانند: شارح «المواقف»، تفتازانى در «شرح المطالع» و قوشچى در «شرح التجريد».

## بررسى دلايل اشاعره بر رويت از قرآن

 دليل اول: خداوند فرموده است: (كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ «20» وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ «21» وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ «22» إِلى‌ رَبِّها ناظِرَةٌ «23» وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ باسِرَةٌ «24» تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِها فاقِرَةٌ )(٤١٠): «آيا از چگونگى خلقت شتر عبرت نمى گيرند».

٢ - به معنى انتظار: و ما ينظرون الاصيحه واحده (٤١٢): «خداوند به آنها نگاه - رحمت - نمى كند».

٤ - به معناى رويت.

اشعرى از ميان اين معانى، به دليل نادرست بودن معانى ديگر رويت را براى آيه فوق انتخاب كرده است، اما معناى اول (عبرت گيرى) درست نيست زيرا آخرت جاى جزاى اعمال است نه جاى عبرت گرفتن، و اما معناى (انتظار) قابل قبول نيست زيرا متعلق به چهره است و نيز چون انتظار مشقت دارد و مشقت مناسب زندگى بهشت نيست. معناى (رحمت) نيز بعيد است زيرا واضح است كه دلسوزى خلق بر خالق امكان پذير نيست.

سپس اشعرى براى انتخاب معناى رويت قرينه اى از زبان عرب آورده است.

مى گويد كه (نظر) به معناى رويت با (الى) مى آيد، اما نظر به معناى انتظار با (الى) نمى آيد، ما ينظرون الاصيحه واحده، چون مراد اين آيه مفهوم انتظار است لذا (الى) در آن نيست اما در آيه (الى ربها ناظره) چون (الى) آورده پس منظور انتظار نبوده بلكه ديدن است، و چون خداوند (نظر)را با ذكر چهره آورده پس منظور نگاه با دو چشم است كه در چهره مى باشند.

و نيز اشعرى استدلال كرده است به اينكه نظر در اين آيه نمى تواند به معنى انتظار باشد زيرا انتظار هماره با نوعى كوچك شمردن و اذيت كردن است كه چنين چيزى در روز قيامت نمى باشد زيرا بهشت جاى نعمت است نه جاى ثواب و عقاب.(٤١٤) و اين مقدم بودن نيز سبب ديگرى براى ضعيف عامل مى شود و لذا نياز بود به با (الى) متعدى شود.

همچنين متعدى بودن آن به (الى) با داشتن معناى انتظار در زبان عرب وارد شده است، همانگونه كه جميل بن معمر مى گويد:

واذا نظرت اليك من ملك والبحر دونك زدتنى نعما و اگر انتظار پادشاهى مانند تو بكشم در حالى كه دريا ميان من و تو فاصله انداخته است، در اين صورت نعمت بيشترى به من خواهى داد.

پس (نظر) در اينجا به معناى انتظار است.

و نيز حسان بن ثابت مى گويد:

وجوه يوم بدر ناظرات الى الرحمن ياتى بالفلاح - در روز بدر همه صورت ها به انتظار خداى رحمن بود تا براى آنها پيروزى بياورد.

بازهم ناظر به معناى منتظر آمده است... و بسيارى از اين قبيل وجود دارد.

در قرآن كريم اسم فاعل (ناظره) با حرف (ب) نيز متعدى شده است: نفاظره بم يرجع المرسلون (٤١٦)

و با اين مقابله، آيه مورد نظر كاملا مشخص شده و متشابه نمى باشد، به خصوص آنكه اين آيات شريفه درباره موقف روز قيامت سخن مى گويد، پس اميدى جز ثواب و رحمت وجود ندارد.

مجموعه اى از اخبار نيز اشاره به همين موضوع دارند، مانند روايتى كه در توحيد صدوق از امام رضا عليه‌السلام درباره آيه شريفه (وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ «22» إِلى‌ رَبِّها ناظِرَةٌ) وارد شده و مى گويد كه يعنى: آن صورت ها شاداب و منتظر ثواب پروردگارشان هستند.(٤١٨): «خداوند در روز قيامت با آنها سخن نگفته و به آنها نگاه نمى كنند، و آنها را پاك نمى كند، و براى آنها عذابى دردناك است».

واضح است كه منظور از لا ينظر اليهم: (به آنها نگاه نمى كند) اين است كه آنان مشمول رحمت او نمى شوند، نه اينكه مقصود اين باشد كه خداوند آنها را نمى بيند، زيرا ديدن يا نديدن آنها چيز مطلوبى نيست كه با آن تهديد شوت، زيرا اين مقام، مقام رحمت است.

دليل دوم: خداى متعال مى فرمايد: وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ ۚ قَالَ لَن تَرَانِي وَلَـٰكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي ۚ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ۚ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ (٤٢٠) نقل مى كنيم:

١ - حضرت موسى عليه‌السلام رويت را طلب كرده و مسلما او بهتر از معتزله مى داند كه چه چيزى در حق خداى متعال ممكن بوده و چه چيزى ممكن نمى باشد، و اگر مى دانست كه رويت محال است هرگز آن را طلب نمى كرد.

٢ - خداى متعال وقوع رويت را در آخر آيه مبتنى بر امرى دانسته كه خود به خود ممكن است، و آن امر پا بر جا ماندن كوه است، بلكه اساسا اين امر نزديكتر از درهم كوبيده شدن آن است، و هر چيزى كه مشروط به يك امر ممكن باشد خود نيز ممكن است.

٣ - معتزله مى گويند: او اين سؤال را به خاطر قومش مطرح كرد، و اين سخن باطل است زيرا از نظر اكثر معتزله ممكن دانستن رويت باطل وحتى كفر است، پس براى موسى عليه‌السلام جايز نبوده است كه جواب آنها را به تاخير اندازد زيرا اين تاخير به معنى تاييد باطل است.

مثلا وقتى كه آنها به او گفتند: (اجْعَل لَّنَا إِلَـٰهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ): «براى ما خدايى قرار ده همانگونه كه آنها خدای يگانه دارند»، او فورا در جواب آنها گفت: (إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ) (٤٢٢): «ما هرگز به تو ايمان نخواهيم آورد تا آنكه خدا را به طور آشكار ببينيم»، آنها مومن نبوده، و هنگامى كه حضرت موسى عليه‌السلام تقاضاى رويت كرد آنها حضور نداشتند.

٤ - ابن نورك از اشعرى رحمه‌الله نقل مى كند كه گفت: خداوند فرموده است لن ترانى: «مرا نخواهى ديد» و نگفته است لست بمرئى: «من قابل دين نيستم»، و اگر رويت امكان پذير نبود لازم بود اين جمله دوم را بگويد.

اين بود خلاصه استدلال هايشان از اين آيه. حال كلام آنان را مورد بررسى قرار مى دهيم:

دليل اول: جواب آن اين است كه سؤال موسى به زبان بنى اسرائيل بوده است، ولى اشاعره اين را نمى پذيرند. حال براى آگاهى از درستى يا نادرستى اين جواب بايد ابتدا ببينيم آيات گوناگونى كه پيرامون طلب رويت آمده است حكايت از يك حادثه مى كند يا دو حادثه، بنابراين بايد تمام آياتى كه اين موضوع را مطرح كرده اند مورد مطالعه قرار گيرند.

١ - سوره طه: (يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ قَدْ أَنجَيْنَاكُم مِّنْ عَدُوِّكُمْ وَوَاعَدْنَاكُمْ جَانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنَ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَىٰ) (٤٢٤): «اى موسى، چه چيز تو را به عجله وا داشت تا از قوم خود پيشى بگيرى، گفت آنها نيز به دنبال من هستند و من به سوى تو پروردگارا عجله كردم تا راضى شوى، گفت پس بدان كه ما قوم تو را پس از آمدن تو آزموديم و سامرى گمراهشان كرد».

٢ - سوره بقره: (وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى اللَّـهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنتُمْ تَنظُرُونَ ﴿[٥٥](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#2:55)﴾ ثُمَّ بَعَثْنَاكُم مِّن بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿[٥٦](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#2:56)﴾ وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَىٰ ۖ كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ ۖ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَـٰكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ)(٤٢٦): «و هنگامى كه چهل شب با موسى قرار گذاشتيم، سپس شما ظالمانه گوساله را بر گزيديد».

٤ - سوره نساء: (يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَن تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِّنَ السَّمَاءِ ۚفَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِن ذَٰلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّـهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ۚ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِن بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ فَعَفَوْنَا عَن ذَٰلِكَ ۚ وَآتَيْنَا مُوسَىٰ سُلْطَانًا مُّبِينًا) (٤٢٨): «وسى شب با موسى قرار گذاشته و با ده شب (ديگر) آن را كامل كرديم، پس وعده پروردگارش چهل شب تمام شد، و موسى به برادرش هارون گفت: جانشين من در ميان قومم باش، اصلاح كن و راه مفسدين را دنبال نكن».

(وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِن كُلِّ شَيْءٍ مَّوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِّكُلِّ شَيْءٍ فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَأْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِهَا ۚ سَأُرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ) (٤٣٠): «بعد از موسى، قوم او از زيور آلات خود گوساله اى ساختند، كه به صورت جسدى بود كه صداى گاو مى داد، مگر نديدند كه آن جسد با آنان سخن نگفته و به هيچ راهى راهمائى نمى كند، آن را برگزيدند در حالى كه بر خود ستم مى كردند».

(وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِن بَعْدِي ۖ أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ ۖ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ ۚ قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) (٤٣٢): «و موسى هفتاد مرد از قوم خود را براى ميعادگاه ما برگزيد، و هنگامى كه زمين لرزه آنها را فرا گرفت گفت: پروردگارا، اگر مى خواستى آنها و مرا پيش از اين هلاك مى نمودى، آيا ما را به خاطر كارى كه بى خردان ما انجام داده اند هلاك مى كنى، اين تنها آزمايش . تو است كه با آن هركس را بخواهى گمراه و هر كه را بخواهى هدايت مى كنى، تو ولى ما هستى، پس ما را بيامرز و بر ما رحم كن، و تو بهترين آمرزندگانى ».

بعد از ملاحظه اين آيات به نكات زير توجه مى كنيم:

١ - درخواست بنى اسرائيل كه در دو سوره جداگانه آمده است در واقع يك درخواست است كه گفته اند: (حَتَّىٰ نَرَى اللَّـهَ جَهْرَةً:) «تا اينكه خدا را آشكارا ببينيم»، ارنا الله جهره: «خداوند را آشكارا به ما بنمايان»، و پس از اين درخواست صاعقه و بخشش مى آيد، همچنين عبادت گوساله به دنبال آن آمده است.

٢ - در سوره طه آيه ٨٠ - پس از ميعادگاه بنى اسرائيل، من و سلوى آمده و به دنبال آن توطئه سامرى و پرستش گوساله است.

٣ - در سوره اعراف آيه ١٥٥ ميعادگاه مطرح شده و اين همان جايى است كه قرار گذاشته اند.

پس به اين نتيجه مى رسيم كه درخواست مورد نظر در ميعادگاه انجام گرفته است، زيرا قرينه اضافى صاعقه و لرزش وجود دارد.

٤ - آيا درخواست رويت توسط موسى در همان ميعادگاه بوده است؟ كه همان ميعادگاه چهل شب (سى + ده) مى باشد، و در آيه ٥١ سوره بقره آمده است كه پرستش گوساله بعد از آن بوده است، در آيات ١٤٣ - ١٤٨ سوره اعراف آمده است كه موسى الواح را دريافت كرده و ديد كه قومش به پرستش گوساله پرداخته اند. در سوره طه آيات ٨٢ - ٨٥ وعده گاهى براى قوم موسى و عبادت گوساله مطرح شده و در سوره نساء آيه ١٥٣ پس از مساله درخواست رويت توسط آنان موضوع پرستش گوساله نقل شده است.

خلاصه اينكه درخواست قوم موسى در ميعادگاه بوده و پرستش گوساله پس از آن اتفاق افتاده است. و درخواست رويت توسط موسى عليه‌السلام . نيز در همان ميعادگاه بوده و موسى قوم خود را ديد كه گوساله مى پرستند.

بنابراين سؤال قوم موسى عليه‌السلام ارناالله جهره: خدا را آشكارا به ما بنمايان) و درخواست موسى عليه‌السلام : (أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ): «خود را به من بنمايان تا به تو نگاه كنم» هر دو در حين يك قضيه يعنى ميعادگاه اتفاق افتاده اند.

براى تاييد اين مساله كه هر دو در يك قضيه بوده اند بايستى توجه كنيم كه بسيار دور از ذهن است كه موسى عليه‌السلام و قومش درخواست خود را تكرار كرده باشند آنهم پس از برخورد با صاعقه و در هم ريختن كوه، و حداقل اينكه موسى عليه‌السلام آنها را يادآورى كند.

بنابراين مى توان گفت كه موسى از زبان بنى اسرائيل تقاضاى رويت كرده است.

امام على بن موسى الرضا عليه‌السلام اين مطلب را در جواب مامون عباسى بيان نموده است. راوى مى گويد: وارد مجلس مامون شدم، ديدم كه على بن موسى الرضا عليه‌السلام . نيز حاضر است، مامون از ايشان پرسيد: اى فرزند رسول الله، مگر شما نمى گوئيد كه انبيا معصوم اند؟

گفت: چرا، آنگاه مامون سؤالهايى درباره آيات قرآن از او پرسيد، از جمله اين سؤال، آيه شريفه: (وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ ۚ قَالَ لَن تَرَانِي) «و هنگامى كه موسى به ميعادگاه ما آمد و پروردگارش با او گفت و گو كرد، او گفت: پروردگارا، خودت را به من بنمايان تا به تو نگاه كنم، گفت: مرا هرگز نخواهى ديد» چه معنى دارد، چگونه ممكن است كه كليم الله موسى بن عمران عليه‌السلام از پروردگارش بخواهد كه خود را به او بنماياند؟ مگر نمى داند كه خداى متعال را نمى توان ديد، پس چرا چنين سؤالى مى كند؟ حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: كليم الله موسى بن عمران عليه‌السلام مى دانست كه خداوند بالاتر از آن است كه با چشم ديده شود، ولى هنگامى كه خداوند عزوجل با او سخن گفته، به خود نزديك و با او مناجات كرد، گفتند: ما هرگز به تو ايمان نمى آوريم تا آنكه سخن او را آنگونه كه تو شنيدى بشنوم، آن قوم هفصد هزار نفر بودند، موسى از ميان آنها هفتادهزار، سپس از بين اينها هفت هزار، و از آنها نيز هفتصد، و از ميان آنان هم هفتاد مرد را براى ميعادگاه خداوند انتخاب نموده، آنان را با خود به سوى كوه طور سينا برد و در پاى كوه نگهداشت. موسى عليه‌السلام خود به بالاى طور رفته و از خداى تبارك و تعالى خواست كه با او سخن گفته و كلام خود را به سمع آنان برساند، خداى متعال با موسى سخن گفته و آنها كلام خدا را از بالا، پائين، دست راست و چپ، پشت سر و روبرو شنيدند، زيرا خداوند ( عزوجل ) كلام را در درخت ايجاد كرده، سپس از آن پخش نمود تا از هر سو صدا را بشنوند، آنها گفتند: هرگز ايمان نخواهيم آورد به اينكه هر چه شنيديم كلام خدا بوده است تا آنكه خدا را آشكارا به ما بنمايانى. وقتى آنان چنين كلام بى ربط و نادرست به زبان آورده و تكبر ورزيدند، خداوند (عزوجل ) صاعقه اى فرستاد كه آنها را به خاطر ظلمى كه كرده بودند در برگرفت و از پاى در آورد، موسى گفت: پروردگارا، هرگاه نزد بنى اسرائيل برگردم آنها خواهند گفت: تو آنان را با خود بردى و به قتل رساندى زيرا در ادعاى خود مبنى بر مناجات با خدا دروغ مى گفتى، در اين حالت من به آنها چه بگويم؟ خداوند آنان را زنده كرده و با او فرستاد. آنها گفتند: اگر تو از خدا مى خواستى كه خود را به تو ارائه كند تا به او نگاه كنى، درخواست تو را اجابت مى كرد و تو براى ما بيان مى كردى كه او چگونه است، و ما مى توانستيم خدا را به بهترين نحو بشناسيم، موسى عليه‌السلام گفت: اى قوم من، خدا با چشم ديده نمى شود، و كيفيت (چگونگى) ندارد، او تنها با نشانه هاى خويش شناخته شده و با بيان خودش معلوم مى گردد، گفتند: ما به تو ايمان نخواهيم آورد مگر از او بخواهى، موسى عليه‌السلام گفت: پروردگارا، تو كلام بنى اسرائيل را شنيدى و به مصلحت آنها آگاهترى. خداوند ( جل جلاله ) بر او وحى فرستاد كه: اى موسى، آنچه خواستند از من بخواه، من براى جهالت آنها تو را مواخذه نمى كنم، آنگاه موسى عليه‌السلام گفت: (پروردگارا خود را به من بنمايان تا به سوى تو بنگرم، گفت مرا هرگز نخواهى ولى به كوه نگاه كن، اگر هنگام فرو ريختن در جاى خود باقى ماند مرا خواهى ديد وقتى پروردگارش با يكى از آيات خود بر كوه متجلى شد و آن را در هم كوبيد موسى بى هوش بر زمين افتاد، وقتى به هوش آمد گفت: تو را تسبيح گفته و به سوى تو باز مى گردم يعنى: از جهالت قومم به سوى معرفت خويش به تو باز مى گردم و من اولين مومن از ميان آنها خواهم بود) كه ايمان مى آورم به اينكه تو ديده نمى شوى.

مامون گفت: چه نيكو گفتى اى اباالحسن. اين حديث طولانى است و ما تنها آن اندازه كه مورد نياز بود نقل كرديم، و در كتاب عيون اخبار الرضا عليه‌السلام تمام حديث وارد شده است.

بنابراين هيچ موردى براى اين استدلال باقى نمى ماند، زيرا درخواست از زبان بنى اسرائيل بوده و جواب نيز با تدبيرى الهى از سوى پروردگار متعال انجام پذيرفته است زيرا آنها به سخن موسى عليه‌السلام گوش فرا نمى دادند. اما فروريختن كوه و استفاده از روش ضربه هاى خشونت آميز براى تاديب بنى اسرائيل امرى است طبيعى، زيرا آنها تكيه بر محسوسات مى كنند و سنگدل مى باشند.

پس چگونه چيزى به موسى عليه‌السلام نسبت داده مى شود كه خود طبق آيه ١٥٥ سوره اعراف از آن دورى جسته و از خدا خواسته است كه قوم خود را زنده كند، او ابتدا با ادب شروع كرده، مى گويد: (رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُم مِّن قَبْلُ وَإِيَّايَ): «پروردگارا، اگر مى خواستى من و آنها را پيش از اين هلاك مى ساختى» تا بنى اسرائيل مرا متهم به قتل آنها نكنند. آنگاه مى گويد: (أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا): «آيا به خاطر كارى كه بى خردان ما انجام داده اند ما را هلاك مى كنى». بنابراين كارى كه انجام شده توسط افرادى كم عقل بوده است. (إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَن تَشَاءُ وَتَهْدِي مَن تَشَا) (٤٣٤): «تو ولى ما هستى، پس ما را بيامرز و بر ما رحم كن، و تو بهترين آمرزندگانى».

دليل دوم: خداوند رويت را مشروط بر استقرار كوه ( به طور كلى ) ننموده و چنين استقرارى امكان پذير است، همچنين مشروط بر استقرار كوه پس از كوبيده شدن نكرده، بلكه آن را مشروط بر استقرار كوه پس از تجلى پروردگار متعال دانسته است كه اين حالت غير ممكن و انجام ناپذير است، و اين يك روش عقلائى بوده و مفهوم امتناع را مى دهد و لذا دلالت بر عدم امكان رويت دارد.

و اگر گفته شود: اگر خداى متعال مى خواست امتناع رويت را بيان كند بايد آن را بر امرى كه خود به خود محال عقلى است مشروط كند نه بر امرى كه با دلالت عقلائى محال مى باشد، مانند اين آيه: (حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ ۚ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ) (٤٣٦): «چشمها او را درك نمى كنند ولى چشمها را احاطه او است ، و او نافذ ( در اشياء ) و آگاه است».

١ - «ادراك ( دسترسى پيدا كردن ) يك مفهوم عام است و مخصوص بينائى، شنوائى يا عقل نيست مگر با اضافه آن به هر حسى كه بخواهيم آن را درك كنيم، پس ادراك با بينائى به معنى ديدن با چشم بوده و ادراك با شنوائى به معنى شنيدن است، ولذا اگر كسى بگويد: آن را با بينائى خود درك كرده ولى نديدم، تناقض گفته است».(٤٣٨)

٣ - جمله (لا تدركه: او را درك نمى كنند) نسبت به دنيا و آخرت اطلاق دارد ولفظ (الابصار: ديد چشمها) عام است زيرا جمع محلى به الف و لام است، پس شامل تمام مخلوقات بوده زيرا استثناپذير نيست، و اين مساله واضح است.

ابوالحسن اشعرى از اين آيه فرارى جسته، مى گويد: احتمال دارد (لاتدركه: او را درك نمى كنند) مربوط به دنيا بوده ولى در آخرت او را درك كنند، زيرا ديدن خدا بهترين لذت بوده و بهترين لذت بايد در بهترين منزل گاه (آخرت) باشد. شايد هم منظور از (ابصار): «ديدها ديد كفار باشد زيرا خداوند مومنين را وعده ديدن خود داده است».

اين سخن بى ارزش تر از آن است كه نياز به بحث باشد، زيرا صرف احتمال نمى تواند مانع از ظهور معنى باشد، و احتمال را مى توان بر هر چيز وارد كرد، و در اين مورد واضح است كه مطرح كردن اين دو احتمال براى ايجاد شك مى باشد، و آنچه وى را وادار به چنين كارى كرده است همان احاديث دروغى است كه رويت را تثبيت نموده و او به اين احاديث ايمان دارد.

اما رازى كه تشكيك هايش شامل همه چيز شده است، از اين آيه نيز نگذشته و در تفسير كبير خود مى گويد: اصحاب ما به اين آيه استدلال كرده اند كه خداى متعال را مى توان ديد و مومنين او را در روز قيامت مشاهده مى كنند، و استدلال آنها چند وجه دارد، از جمله:

الف - اينكه آيه در مقام مدح است، پس اگر رويت ممكن نمى شود. در واقع چيز معدوم را نمى توان ديد مانند بوها، مزه ها وارده، و چنين ديده نشدن مدحى براى آنها نيست، زيرا اگر چيزى اساسا معدوم بوده به طورى كه امكان رويت آن نباشد، در اين صورت از عدم رويت و عدم درك آن مدحى بدست نمى آيد، ولى اگر اساسا قابل رويت بوده ولى بتواند حجابى بر چشم ها قرار دهد كه از رويت و درك او ناتوان شوند، چنين قدرت كاملى دلالت بر مدح و عظمت دارد. بنابراين ثابت شد كه اين آيه دلالت دارد بر اينكه خداوند ذاتا قابل رويت است.

اشكالى كه بر اين سخن وارد مى شود اين است كه:

اولا - خدا را با خلق مقايسه كرده، در صورتى كه خداوند (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ): «چيزى مانند او نيست».

ثانيا - اگر مدح دليل بر امكان رويت است، پس در امثال آيه زير نيز بايد دلالت كند(وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُن لَّهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُن لَّهُ وَلِيٌّ مِّنَ الذُّلِّ ۖ وَكَبِّرْهُ تَكْبِيرًا) (٤٤٠): «خداوند كافران را دوست ندارد» و آيه: (وَاللَّـهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ): «ستمگران را دوست ندارد»... نيز مفهوم عموم سلب را دارند، و نيز مقابله اى كه ميان لا تدركه الابصار و وهو يدرك الابصار موجود است دلالت قطعى بر عموم سلب در جمله اول دارد زيرا جمله دوم نيز عام در اثبات است.

ج - رازى اشكال ديگرى را مطرح كرده كه منقول از ضرار كوفى است، اشكال اين است كه: خداوند با چشم ديده نمى شود بلكه با حس ششمى كه خداى متعال آن را در روز قيامت خلق مى كند ديده مى شود، زيرا عدم رويت تنها مخصوص چشم است پس درك خدا با غير چشم جايز است.

... اين اشكال مانند فرار از ميزگرد بحث است، زيرا مورد اختلاف رويت با چشم است كه به صراحت درباره آن گفته اند: (و آن رويت با همين چشم ها است مانند رويت ماه در شب چهارده).

د - رازى مى گويد: درك معادل با رويت نيست بلكه مى تواند به معناى رسيدن يا در برگرفتن باشد، (قَالَ أَصْحَابُ مُوسَىٰ إِنَّا لَمُدْرَكُونَ) (٤٤٢): «تا آنكه حالت غرق او را در بر گرفت». پس درك تنها به معناى شناخت و رويت نيست.

و شكى نست در اينكه احاطه بر خدا نقض است پس نفى آن مدح مى باشد و رويتى كه ما قابت كرديم احاطه نيست.

جواب آن، اين است كه ما قبول داريم كه درك كردن به معنى رسيدن و دسترسى پيدا كردن است و نمى گوئيم كه بمعنى احاطه است و هيچ گونه ترادف و تلازمى ميان آنها نيست.

درك كردن مفهوم عامى است، كه متضمن معناى رسيدن دسترسى پيدا كردن است و تنها با ذكر متعلق خود مشخص مى شود، پس اگر گفته شود او را با ديد چشمم درك كردم، يعنى ديد من به شى ء قابل رويت رسيد و آن را ديد، و همچنين عقل و گوش و هر حس ديگرى كه داريم. همچنين گاهى درك كردن به مفهوم عام خود مى آيد، مثلا در آيه: (إِنَّا لَمُدْرَكُونَ )يعنى به ما خواهند رسيد اما اين ادعا كه رسيدن مقتضى احاطه است هيچ وجهى ندارد، و رويت خود يك احاطه است چه بر جزء واقع شود يا بر كل. و آنچه قسمتى از آن ديده مى شود، همه آن نيز با نگاه هاى مختلف و از زاويه هاى گوناگون قابل رويت خواهد بود.

خلاصه آنكه: آيه شريفه دلالت محكم بر عدم امكان رويت داشته و مطابق با حكم آشكار عقل است، و اين اشكال ها جز براى ايجاد تشكيك نبوده و اغلب آنها خنده آور و بى ارزش است.

قبل از پايان دادن به اين بحث مى خواهم به اصل اختلافى كه در اين مسائل مربوط به خداوند سبحانه و تعالى مطرح است اشاره كنم.

چرا برادران اهل سنت ما با تمام گروه هاى مختلفى كه دارند مسائلى به خداوند نسبت مى دهند كه لايق جلال و عظمت او نيست؟!

و چرا شيعه دائما سعى دارند خدا را از هر نقص و كاستى منزه بدارند؟

جوابهاى زيادى بر اين سؤال مى توان داد، ولى ما به يك جواب كه شامل تمام جوابها به طور اجمال مى باشد اكتفا مى كنيم:

جواب اين است كه اهل سنت از منهج اهل بيت فاصله گرفته و خود را محصور به روايت هاى خاص خود نموده اند، ولى خدا را نمى توان شناخت مگر از راهى كه خود او تعيين فرموده است، پس خدا را با روايت هاى كعب الاحبار، وهب بن منبه، ابوهريره و امثال آنها نمى توان شناخت.

آنچه مايه تاسف مى باشد اين است كه اهل سنت خود را از انبوه عظيمى از معارف الهى كه افراد مورد وثوق آنها را از ائمه طاهرين و منابع حكمت الهى روايت كرده اند محروم ساخته اند، و اگر اهل سنت توجه خود را قدرى به اينها مبذول مى نمودند گرفتار آن همه افكار ننگ آور نمى شدند.

ابو عبدالله الحسين عليه‌السلام راست گفت آنگاه كه فرمود: ما حزب پيروز خدائيم، عترت نزديك رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، اهل بيت پاكيزه او، و يكى از دو ثقلى هستيم كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ما را تالى كتاب خداوند تبارك و تعالى قرار داد، كتابى كه تفصيل همه چيز بر در آن بوده و باطل نه از جلو به آن راه دارد و نه از پشت. تفسيرش بر عهده ما گذاشته شده و از بيان تاويلش نيستيم، بلكه ما حقائق آن را دنبال مى كنيم، پس اطاعت كنيد ما را، كه اطاعت ما واجب است زيرا متصل به اطلاعت خدا و رسول است، خداوند عزوجلمى فرمايد: (أَطِيعُوا اللَّـهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ ۖ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّـهِ وَالرَّسُولِ)(٤٤٤): «و اگر آن را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم واولوا الامر خود بر مى گرداندند، در اين صورت كسانى كه مى توانند آن را موشكافى كنند از آن آگاه مى شدند، و اگر فضل خدا بر شما و رحمت او نبود شما پيرو شيطان مى شديد جز تعدادى اندك».(٤٤٦)، شناخت او توحيد او است و توحيدش جدا دانستن او از خلق است جدائى در صفات نه جدائى در واقعيت خارجى. او پروردگارى است آفريننده، نه پرورش يافته اى آفريده شده، پس هر چيزى كه تصور شود غير او است (٤٤٨)

و در خطبه امام رضا عليه‌السلام در مجلس مامون آمده است: اولين عبادت خدا شناخت او، واصل شناخت خدا توحيد او است، و نظام توحيد خدا در نفى صفات از او است، بدين ترتيب كه عقل ها شهادت مى دهند كه هر صفت و موصوفى مخلوق است، و هر مخلوقى شهادت مى دهد كه خالقى دارد كه نه صفت است و نه موصوف، و هر صفت و موصوفى شهادت مى دهند كه دو چيزاند كه به يكديگر پيوسته اند، و اين پيوستگى شهادتى است بر حادث بودن، و حادث بودن شهادت است بر ازلى نبودن كه ازل با حدوث قابل جمع نيست، پس خدا را نشناخته است آنكه ذات او را با تشبيه مى شناسد، و خدا را يگانه ندانسته است آنكه به دنبال رسيدن به كنه ذات او است، و به حقيقت او نرسيده است آنكه براى او مثال آورد و او را باور نكرده است هر كه براى او انتهايى قائل است، و به سوى او نرود هر كه به او اشاره كند، و قصد او را نكرده است آنكه او را تشبيه كند، و خود را در برابر او ذليل نداند آنكه براى او اجزاء قائل شود، و او را نخواسته است آنكه او را در خيال خود آورد. هر چيزى كه ذاتش ‍ شناخته مى شود ساخته شده است، و آنچه با ديگرى برپا است معلول است.با ساخته خدا بر وجود او استدلال مى شود، و با عقول به معرفت او مى رسند، و حجت او با فطرت ثابت گردد. آفرينش خلق بدست خدا حجابى است ميان او و آنها، و ساختن آنها به طور مختلف از يكديگر نشان دهنده جدائى او از موجوديت آنان است، و اينكه او براى آنان ابتدائى قرار داده است دليلى است براى آنها كه او ابتدا ندارد، زيرا هر كه ابتدا دارد و پديده است ناتوان است از اينكه براى ديگرى ابتدائى قرار دهد، و ساختن دستگاهها و وسائل مختلف در آنها دليل است بر اينكه هيچ دستگاهى در او نيست زيرا دستگاه ها شهادت مى دهند كه دارندگان دستگاه نيازمنداند. نام هاى او تعبير و كارهاى او فهماندن است، ذات او حقيقت بوده، حقيقت او امتياز او از خلقش مى باشد، و اين امتياز محدوديتى است براى آنچه غير او است پس هر كه براى خدا وصفى بخواهد جاهل به او است، و هر كه شبيهى براى او قائل شود از او گذشته است، و هر كه كنه ذات او را بخوهد اشتباه رفته است. هر كه بگويد: «چگونه» او را تشبيه كرده است، هر كه بگويد: «براى چه» او را معلول دانسته، هر كه بگويد: «چه وقت» براى او زمان تعيين كرده، هر كه بگويد: «درچه» او را در ضمن ديگرى پنداشته، هركه بگويد: «بسوى چه» براى او انتها قائل شده، هر كه بگويد: «تا چه» براى او غايتى تعيين كرده، و اگر براى او غايتى تعيين كند با بقيه موجودات شبيهش دانسته، و هر كه چنين كند او را تجزيه كرده، و هر كه او را تجزيه كند او را توصيف نموده، و هر كه او را توصيف كند درباره او ملحد كافر شده است.

متغير بودن مخلوق خدا را متغير نمى سازد، و محدود بودن هر محدود خدا را محدود نمى كند. او احد ( يگانه ) است ولى نه به معناى عدد، پيدا است ولى نه با روبرو شدن، آشكار است ولى نه از راه رويت، مخفى است ولى نه به معناى ترك مكان، جدا است ولى نه به مقياس مسافت، نزديك است ولى نه با كم كردن فاصله، لطيف است ولى نه با تجسم، موجود است ولى نه بعد از عدم، كار انجام مى دهد ولى نه به طور اجبار، تقدير مى كند ولى نه با تفكر، تدبير مى كند ولى نه با حركت، اراده مى كند ولى نه با برانگيخته شدن، مى خواهد ولى نه با تحرك، درك مى كند ولى نه با حواس، مى شنود ولى نه با دستگاه شنوائى و مى بيند ولى نه با وسيله بينائى.

زمان ها با او همراه نشده، مكان ها شامل او نيست، غفلت ها بر او عارض ‍ نشده، صفات او را محدود نكرده، و وسايل او را مقيد نمى نمايد.

بودن او قبل از زمانها بوده، وجود او قبل از عدم، وازليت او قبل از ابتداء است. با دادن احساس توسط او به حواس معلوم شد كه وسايل احساس ندارد، و با جوهر نمودنش جوهرها را معلوم شد كه جوهر ندارد، و با ضد هم قرار دادن اشياء معلوم شد كه ضدى ندارد، و با تركيب او اجزاء موجودات را معلوم شد كه اجزاء ندارد. نور را ضد ظلمت، ظهور را ضد خفا، خشكى را ضدترى و سرما را ضد گرما قرار داد. ميان اشياء مخالف يكديگر يگانگى ايجاد نموده و ميان اشياء نزديك به هم جدائى انداخته است. و اين جدا شدن دلالت بر جدا كننده و الفت دلالت بر الفت دهنده دارد. اين است قول خداى متعال: (وَمِن كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ) (٤٥٠)

# پاورقی ها

۱- ميزان الاجتهاد ص ۱۴.

۲- جزيه، مالياتى است كه دولت اسلامى از غير مسلمانان مى گيرد (مترجم).

۳- البدايه و النهايه ج ۱۴ ص ۷۵ - ۷۶ - الامام الصادق والمذاهب الاربعه ج ۱ ص ‍ ۹۰ - ۹۱.

۴- ابن اثير ج ۸ ص ۳۰۸.

۵- تذكره الحفاظ ج ۳ ص ۳۷۵.

۶- به شذرات الذهب ج ۳ ص ۳۵۳ مراجعه فرماييد.

۷- طبقات الشافعيه، ج ۴ ص ۱۸۲، چاپ دار المعرفه، بيروت.

۸- الياقوت فى الواعظ، از ابو الفرج على بن جوزى ص ۴۸.

۹- ماخذ گذشته ص ۴۸.

۱۰- مشارق الانوار - از عدوى ص ۸۸.

۱۱- مصراع دوم از بيت دوم، در وزن اشكال دارد - مترجم.

۱۲- اين بيت نيز در وزن اشكال دارد مترجم.

۱۳- الدين الخالص ج ۳ ص ۳۵۵.

۱۴- طبقات الشافعيه ج ۴ ص ۲۳، چاپ دار المعرفه بيروت.

۱۵- يعنى به خاطر مذهبت تو را تكفير نموده، به خاطر ثروت با تو حسد ورزيده و نسبت به عمرت تو را تكذيب مى كنند - مترجم.

۱۶- يك بيت را نويسنده از قلم انداخته كه با آن بيت مذاهب چهارگانه كامل مى شوند: وان حنبليا قلت قالوا باننى ثقيل حلولى بغيض مجسم و اگر خود را حنبلى گويم، خواهند گفت: انسانى غر منطقى است، معتقد است كه خداوند در بعضى افراد حلول كرده با آنها يكى شده است انسانى نفرت آور است و خداوند را جسم مى داند مترجم.

۱۷- كشاف - زمخشرى ج ۱ ترجمه المصنف.

۱۸- الامام الصادق والمذاهب الاربعه ج ۱ ص ۲۸۵.

۱۹- الانتقاء - ابن عبدالبر ص ۵.

۲۰- يعنى اگر چنين بود كه: اقوال مختلف حنفى ها همگى آراء خود ابو حنيفه بوده كه پس از آنان نظرش تغيير يافته است - مترجم.

۲۱- خضرى - تاريخ التشريع الاسلامى - ص ۱۷۲ - ۱۷۳.

۲۲- ابو حنيفه - محمد ابو زهره ص ۵.

۲۳- ابو حنيفه - محمد ابو زهره - ص ۵.

۲۴- الخطيب ج ۱۳ ص ۴۰۵ و ۴۱۳.

۲۵- الانتقاء - ابن عبدالبر ص ۱۴۸.

۲۶- خطيب ج ۱۳ ص ۴۲۱.

۲۷- تاءويل مختلف الحديث - ابن قتيبه ص ۵۲.

۲۸- بخارى در اين كتاب نام كسانى را جمع آورى كرده كه قابل اعتماد نبوده و نبايد از آنها روايت نقل كرد. ترجم.

۲۹- الانتقاء - ابن عبدالبر ص ۱۵۰.

۳۰- ماخذ سابق.

۳۱- مناقب ابى حنيفه - از موفق ج ۱ ص ۱۴۸، تذكره الحفاظ، از ذهبى ج ۱ ص ۱۶۶.

۳۲- الطبقات الكبرى - از شعرانى ج ۱ ص ۳۳.

۳۳- وفيات الاعيان ج ۱ ص ۳۲۸، شذرات الذهب، ج ۱ ص ۲۲۰.

۳۴- الامام الصادق، عبدالحليم الجندى - حاشيه صفحه ۱۸۰.

۳۵- ماخذ سابق ص ۱۶۲.

۳۶- ماخذ گذشته ص ۱۶۳.

۳۷- سباء: ۱۸.

۳۸- طبقات الفقهاء - ابواسحاق ص ۵۴.

۳۹- الامامه والسياسه ج ۲، ص ۱۴۷.

۴۰- معجم الادباء ج ۱۷، ص ۲۸۵.

۴۱- ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۲۴۸، مناقب الامام الصادق عليه‌السلام - الامام الصادق معلم الانسان ص ۲۴.

۴۲- الامام الصادق عليه‌السلام معلم الانسان ص ۵۲.

۴۳- منظور جامعه هاى سنى نشين است مانند وطن نويسنده، سودان - مترجم.

۴۴- شرح موطاء - از زرقانى ج ۱ ص ۷.

۴۵- وفيات الاعيان ج ۴ ص ۱۳۵.

۴۶- الامام الصادق عليه‌السلام و المذاهب الاربعه ج ۱ ص ۱۶۶.

۴۷- ابن خلكان ج ۲ ص ۱۱۶.

۴۸- سحنون يك قاضى مالكى است كه مذهب مالك را در اندلس منتشر ساخت.

۴۹- مناقب مالك - از زاوى ص ۱۷ و ص ۱۸.

۵۰- الرحمه الغيثه - ابن حجر ص ۸۴ و ۸۵.

۵۱- تاريخ بغداد ج ۹ ص ۱۶۴.

۵۲- جامع فضائل العلم ج ۲ ص ۱۵۸.

۵۳- ماخذ سابق.

۵۴- خطيب بغدادى ج ۲ ص ۱۷۵.

۵۵- الامام الصادق عليه‌السلام و المذاهب الاربه ج ۱ ص ۴۹۸.

۵۶- تذكره الحفاظ ج ۱ ص ۱۹۱.

۵۷- تهذيب التهذيب ج ۱ ص ۱۲۸ - ۱۳۰.

۵۸- المناقب - از بزاز ج ۲ ص ۴۲۶.

۵۹- جامع بيان العلم و فضله ج ۲ ص ۱۶۱.

۶۰- توالى التاءسيس ص ۱۸۵.

۶۱- «اللالى المصنوعه» - از سيوطى ج ۱ ص ۴۵۷.

۶۲- الانتقاء ص ۷۰.

۶۳- شورى: ۲۳.

۶۴- ولى معروف اين است كه اى بيت نيز از خود شافعى است با دو بيت ديگر:

لوان المرتضى ابدى محله لخرالناس طرا سجداله كفى فى فضل مولانا على وقوع الشك فيه انه الله ۶۵- احمد بن حنبل - ابى زهره ص ۱۹۸.

۶۶- الامام الصادق و المذهب الاربعه ج ۲، ص ۴۵۳ - ۴۵۴.

۶۷- مقدمه كتاب - احمد بن حنبل و گرفتارى ص ۱۴، به نقل از حاشيه «الكامل» ج ۳، ص ۱۳۱ - ص ۱۳۹.

۶۸- تاريخ يعقوبى ج ۲، ص ۴۷۲.

۶۹- طبقات الشافعيه، ج ۱، ص ۲۱۵، ط دار المعرفه - بيروت.

۷۰- ظهر الاسلام ج ۴ ص ۸.

۷۱- تاريخ ابن كثير ج ۱۰ ص ۳۳۹.

۷۲- تارى المذهب الاسلاميه، ابوزهره ج ۲، ص ۵۲۲.

۷۳- هود: ۱۱۳.

۷۴- كهف: ۲۸.

۷۵- قلم: ۸.

۷۶- شعراء: ۱۵۱.

۷۷- مائده: ۴۴، ۴۵، ۴۷.

۷۸- تاريخ طبرى، ج ۵، حوادث سال ۶۱ هجرى ص ۴۰۳.

۷۹- احزاب: ۶۷ - ۶۸.

۸۰- تاريخ بغداد ج ۲، ص ۶۶.

۸۱- مناقب احمد ص ۷۵.

۸۲- تاريخ بغداد، ج ۴، ص ۱۱۹.

۸۳- احمد بن حنبل - از ابو زهره ص ۱۹۶.

۸۴- احمد بن حنبل - از ابو زهره ص ۱۶۸.

۸۵- الامام الصادق و المذهب الاربعه ج ۲، ص ۵۰۹.

۸۶- زخرف: ۲۳.

۸۷- ضحى الاسلام، ج ۲، ص ۲۳۵ - از احمد امين.

۸۸- ظهر الاسلام ج ۴، ص ۹۶.

۸۹- وسائل الشيعه ج ۲۷ ص ۱۳۱ البته اين حديث از امام حسن عسكرى عليه‌السلام است. م

۹۰- نگاه كنيد: الفقه على المذاهب الاربعه ج ۴، ص ۱۴ - ۱۵.

۹۱- نگاه كنيد: «الام» از شافعى ج ۵، ص ۲۲ ۲۵.

۹۲- الفقه على المذاهب الاربعه ج ۵، ص ۱۱۹.

۹۳- و نيز مانند اين فتوى درج ۱۳ از تاريخ بغداد ص ۳۷۳ از او صادر شده، حارث بن عمير مى گويد: از او شنيدم (يعنى ابوحنيفه) كه مى گويد: اگر دو شاهد نزد قاضى شهادت دادند كه فلانى همسر خود را طلاق داده و همگى فهميدند كه شهادت آنها دروغ بوده است و قاضى ميان آن زن و شوهر جدائى انداخت، آنگاه يكى از دو شاهد آن زن را ملاقت نمود، مى تواند با او ازدواج كند.

۹۴- الفقه على المذاهب الاربعه ج ۵، ص ۱۲۹.

۹۵- الفقه على المذاهب الاربعه ج ۵، ص ۱۴۱.

۹۶- مستدرك حاكم ج ۴، ص ۳۵۵، كنزالعمال، ج ۵ ص ۳۴۰ ح ۱۳۱۲۹.

۹۷- الفتاوى الخيريه ج ۲، ص ۱۵۰.

۹۸- الفقه على المذاهب الاربعه ج ۵، ص ۱۲۳.

۹۹- الفقه على المذاهب الاربعه ج ۵، ص ۱۲۴.

۱۰۰- الفقه على المذاهب الاربعه ج ۱، ص ۶۳.

۱۰۱- الفقه على المذاهب الاربعه ج ۱، ص ۱۱۷.

۱۰۲- مسند احمد ج ۱، ص ۲۵، حليه الاولياء ج ۶، ص ۳۴۲، السنن الكبرى از بيهقى ج ۱، ص ۴۱.

۱۰۳- الفقه على المذاهب الاربعه ج ۱ ص ۲۴۲.

۱۰۴- الفقه على المذاهب الاربعه ج ۱، ص ۲۶.

۱۰۵- الفقه على المذاهب الاربعه ج ۱، ص ۶۸ الفقه على المذاهب الخمسه ص ۳۷.

۱۰۶- الفقه على المذاهب الاربعه ج ۱، ص ۲۶.

۱۰۷- الفقه على المذاهب الاربعه ج ۱، ص ۲۳۰.

۱۰۸- الفقه على المذاهب الاربعه ج ۱، ص ۳۰۷.

۱۰۹- الفقه على المذاهب الاربعه ج ۵، ص ۱۳۴.

۱۱۰- نساء: ۲۳.

۱۱۱- «الام» از شافعى ج ۶، ص ۲۰۸، «الفقه الاسلامى وادلته» ج ۵، ص ۵۶۶.

۱۱۲- الفقه على المذاهب الاربعه ج ۵، ص ۱۴۰.

۱۱۳- الامام الصادق و المذاهب الاربعه ج ۲، ص ۵۰۹. و از كسانى كه روايت كرده اند كه خداوند به آسمان دنيا فرود مى آيد (دور و منزه باد خداوند از اين سخن): بخارى در «التهجد بالليل»، مسند احمد بن حنبل ج ۱، ص ۱۲۰ و ص ۴۴۶، ترمذى ج ۱، ص ۱۴۲.

۱۱۴- سبا: ۱۳.

۱۱۵- هود: ۴۰.

۱۱۶- اعراف: ۱۷.

۱۱۷- بقره: ۲۴۳.

۱۱۸- انعام: ۳۷.

۱۱۹- رعد: ۱.

۱۲۰- صحيح مسلم ج ۱، ص ۵۱ - ۵۳.

۱۲۱- مسند احمد ج ۵، ص ۲۵، «المعجم الكبير» از طبرانى ج ۲۰ ص ۲۲۹ - ۲۳۰، ج ۵۳۸، «مجمع الزوائد» ج ۹ ص ۱۰۲، كنزالعمال «ج ۱۱ ص ۶۰۵ ح ۳۲۹۲۴.

۱۲۲- «المعجم الكبير» از طبرانى ج ۱، ص ۲۲۶ ح ۷۳۰، تاريخ بغداد ج ۹، ص ‍ ۳۶۹، كنز العمال ج ۱۳ ص ۱۶۷ ح ۳۶۵۰۷، و براى اين حديث كتابهاى مستقلى نوشته شده است مانند: «قصه الطير» از حاكم نيشابورى متوفاى سال ۴۰۵ هجرى. بعضى از مصادر اين حديث را نقل كرده ايم، مراجعه فرماييد. م

۱۲۳- صحيح ترمذى ج ۵، ص ۵۹۵ ح ۳۷۲۱، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۲۶، المستدرك ج ۳، ص ۱۳۰ - ۱۳۱، «مشكاه المصابيح» از خطيب تبريزى ج ۳، ص ۱۷۲۱ ح ۶۰۸۵، «خصائص اميرالمومنين» از نسائى ص ۳۴ ح ۱۲.

۱۲۴- مناقب خوارزمى ص ۱۱۰ ح ۱۸، فرائد السمطين ج ۱ ص ۲۲۳ ح ۱۷۴.

۱۲۵- كفايه الطالب ص ۲۷۰، حلييه الاولياء ج ۱ ص ۶۵ - ۶۶.

۱۲۶- نساء: ۹۵.

۱۲۷- مراجعه كنيد: ابن جرير طبرى در «مسند على» از «تهذيب الاثار» ص ۱۰۵ ح ۱۷۳، المستدرك ج ۳ ص ۱۲۶، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۱۴، «المعجم الكبير» از طبرانى ج ۱۱ ص ۶۵ - ۶۶ ح ۳۲۹۷۷ و ۳۲۰۷۸، ذخائر العقبى ص ۸۳، و دوباره اين حديث كتابهاى مستقلى نوشته است مانند «الملك العلى بصحه حديث باب مدينه العلم على» از مغربى.

۱۲۸- طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۱۳۵، ذخائر العقبى ص ۸۳ مناقب خوارزمى ص ۸۱ ح ۶۶، مسند احمد ج ۵ ص ۱۱۳.

۱۲۹- عبدالله بن محمد بن حنيفه ملقب به اكبر بوده و كنيه اش ابوهشام است، او امام كيسانيه مى باشد، در سال ۹۸ يا ۹۹ وفات نموده است، به نقل از «تنقيح المقال» مامقانى ج ۲ ص ۲۱۲.

۱۳۰- شرح نهج البلاغه - ابن ابى الحديد ج ۱ ص ۱۷.

۱۳۱- شرح نهج البلاغه - ابن ابى الحديد ج ۱ ص ۱۷ - ۱۸.

۱۳۲- مناقب خوارزمى ص ۹۶ - ۹۷ ح ۹۷ و ۹۸، فرائد السمطين ج ۱ ص ۳۳۴ - ۳۴۵ ح ۲۶۶ و ۲۶۷.

۱۳۳- فيض القدير ج ۴ ص ۳۵۷، فضائل الخمسه من الصحاح السته ج ۲ ص ۳۰۹، «على امام المتقين» از عبدالرحمان الشرقاوى ج ۱ ص ۱۰۰ - ۱۰۱، مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۳۶۱.

۱۳۴- البدايه و النهايه ج ۷ ص ۳۵۶، كفايه الطالب ص ۱۲۱.

۱۳۵- كنز العمال ص ۲۲۶، الرياض النضره ج ۲ ص ۲۱۸، كفايه الطالب ص ۱۲۲، الغدير ج ۳ ص ۳۵۳.

۱۳۶- «الموطا» از مالك ج ۲ ص ۸۴۲ ح ۲، المستدرك ج ۴ ص ۳۷۵، فضائل الخمسه ج ۲ ص ۳۱۰.

۱۳۷- الاستيعاب ج ۳ ص ۱۱۰۳، شرح نهج البلاغه از ابن ابى الحديد ج ۱ ص ۱۹، قرطبى در تفسير خود ج ۱۶ ص ۳۹۰ هنگام سخن در تفسير آيه (و حمله وفصاله ثلاثون شهرا): مدت حمل و شير خوارگى بچه سى ماه است. سوره احقاف آيه ۱۵، مى گويد: زنى را نزد عثمان آوردند كه شش ماه پس از ازدواج وضع حمل كرده بود، عثمان خواست بر او حد جارى كند، على عليه‌السلام به وى گفت: حدى بر آن زن نيست، خداوند مى فرمايد: (و حمله و فصاله ثلاثون شهرا).

۱۳۸- استيعاب ج ۳ ص ۱۱۰۵ - ۱۱۰۶، فضائل الخمسه من الصحاح السته ج ۲ ص ‍ ۳۰۲، ذخائر العقبى ص ۸۴، السواعق المحرقه ص ۷۷.

۱۳۹- مناقب ابن شهر آشوب ج ۲، ص ۳۶۷، الفصول المائه ج ۵ ص ۳۶۶ ح ۱۵، كنزالعمال ج ۳ ص ۳۷۹، بحارالانوار ج ۴۰ ص ۲۵۷.

۱۴۰- شرح نهج البلاغه از ابن ابى الحديد ج ۹ ص ۲۳۱، كتاب الام ج ۴ ص ۲۳۳، باب الخلافه، درباره جنگ با اهل بغى، شافعى در اين باره مى گويد: حكم اهل بغى را از على عليه‌السلام يادگرفتم.

۱۴۱- روايت شده است كه زن حامله اى را نزد عمر بن خطاب آوردند، آن زن اعتراف به زنا كرده بود و لذا عمر دستور داد او را رجم كنند، در ميان راه على با او برخورد كرده پرسيد: اين زن را چه شده است؟ گفتند: عمر دستور رجم با او را داده است، على عليه‌السلام او را برگردانده، به عمر گفت: تو مى توانى بر اين زن قضاوت كنى، اما حقى بر فرزند درون شكم او ندارى، مباداكه بر اين زن نهيب زده يا او را ترسانده باشى، عمر گفت: آرى، چنين شد، على گفت: مگر سخن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نشنيدى كه فرمود: اگر كسى به دنبال بلائى كه بر سر او آمده است اعتراف كند حدى بر او جارى نشود، مثلا اگر به او دستبند زده، زندان كرده يا تهديد نمايند، اقرار او ارزش ‍ ندارد. عمر آن زن را رها كرده، سپس گفت: «زنان از زائيدن مانند على بن ابى طالب ناتوان اند، اگر على نبود عمر هلاك مى شد»، رجوع كنيد به: الرياض النضره ج ۳ ص ۱۶۳، ذخائر العقبى ص ۸۱، مطالب السوول ص ۱۳، مناقب الخوارزمى ص ۴۸، «الاربعين» از فخر رازى س ۴۶۶، الغدير ج ۶ ص ۱۱۰.

۱۴۲- نهج الحق و كشف الصدق ص ۲۳۸، «شرح نهج البلاغه» از ابن ابى الحديد ج ۱ ص ۱۹.

۱۴۳- نهج الحق و الكشف الصدق ص ۲۲۸، شرح نهج البلاغه از ابن ابى الحديد ج ۱ ص ‍ ۱۹.

۱۴۴- ماخذ آن قبل از اين آمده است.

۱۴۵- ماخذ آن قبل از اين آمده است.

۱۴۶- شرح نهج البلاغه از ابن ابى الحديد ج ۷ ص ۲۵۳، ماخذ آن نيز قبلا آمده است. م

۱۴۷- شرح نهج البلاغه از ابن ابى الحديد ج ۷ ص ۲۵۳، ماخذ آن نيز قبلا وارد شده است. م

۱۴۸- شرح نهج البلاغه از ابن ابى الحديد ج ۱، ص ۲۶.

۱۴۹- ارشاد مفيد ص ۲۵۶، اعلام ص ۲۵۵، بحارالانوار ج ۴۶ ص ۷۴ ح ۶۲.

۱۵۰- شرح نهج البلاغه از ابن ابى الحديد ج ۱، ص ۲۰.

۱۵۱- المغازى - از واقدى ج ۱ ص ۹۲.

۱۵۲- المغازى ج ۱ ص ۱۴۷ - ۱۵۲، ارشاد شيخ مفيد ص ۴۱ - ۴۳، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱ ص ۲۴.

۱۵۳- مناقب خوارزمى ص ۱۶۷ ح ۲۰۰، مناقب ابن مغازلى ص ۱۹۸ - ۱۹۹ ح ۲۳۵، كفايه الطالب ص ۲۷۷، طبرى ج ۲ ص ۱۹۷، سيره ابن هشام ج ۳ ص ۵۲، سنن بيهقى ج ۳ ص ۲۷۶، المستدرك ج ۲ ص ۳۸۵، الرياض النضره ج ۳ ص ۱۵۵، ذخائر العقبى ص ۷۴، ميزان الاعتدال ج ۲ ص ۳۱۷، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱ ص ۲۹.

۱۵۴- ذخائر العقبى ص ۶۸، فضائل الصحابه از احمد ج ۲ ص ۵۹۴ ح ۱۰۱۰ت مجمع الزوائد ج ۶ ص ۱۱۴، نهج الحق و كشف الصدق ص ۲۴۹.

۱۵۵- تاريخ الطبرى ج ۲ ص ۲۰۳، الكامل از ابن اثير ج ۱۱۰، السيره الحلبيه ج ۲ ص ‍ ۲۲۷، البدايه و النهايه ج ۴ ص ۲۸، السيره النبويه از ابن كثير ج ۳ ص ۵۵، شرح نهج البلاغه از ابن ابى الحديد ج ۱۵ ص ۲۱، الدر المنثور ج ۲ ص ۸۹.

۱۵۶- احزاب: ۱۰.

۱۵۷- المغازى از واقدى ج ۲ ص ۴۷۰ - ۴۷۱. قضيه قتل عمرو بن عبدود پيش از اين آمده است.

۱۵۸- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱ ص ۲۰ و ج ۸، ص ۵۳.

۱۵۹- او خواهر عمرو است، نامش عمره و كنيه اش ام كلثوم است.

۱۶۰- المستدرك على الصحيحين ج ۳ ص ۳۳، الفصول المهمه از ابن صباغ مالكى ص ‍ ۶۲، الارشاد للمفيد ج ۱ ص ۱۰۸، لسان العرب از اين منظور ج ۷ ص ۱۲۷.

۱۶۱- انسان: ۱، ماخذ اين خبر قبلا آمده است.

۱۶۲- مائده: ۵۵.

۱۶۳- بقره: ۲۷۴.

۱۶۴- قبلا ماخذ آن آمده است.

۱۶۵- شرح نهج البلاغه از ابن ابى الحديد ج ۱ ص ۲۲.

۱۶۶- نهج البلاغه صبحى الصالح ص ۴۸۰ - ۴۸۱، قصار الحكم ۷۷.

۱۶۷- بقره: ۲۰۷، ماخذ نزول آن قبلا آمده است.

۱۶۸- ذاريات: ۱۰.

۱۶۹- شرح حال امام على بن ابى طالب در تاريخ دمشق از ابن عساكر ج ۱ ص ۲۰۵ ح ۲۶۹ و ص ۲۱۹ - ۲۳۱، سنن ترمذى ج ۵ ص ۵۹۶ ح ۳۷۲۴، فرائد السمطين ج ۱ ص ‍ ۲۵۹، مجمع الزوائد د ۶ ص ۱۵۱، مستدرك الحاكم ج ۳ ص ۳۸ و ص ۴۳۷، عيون الاثر ج ۲ ص ۱۳۲، مسند احمد! حنبل ج ۲ ص ۳۸۴، صحيح مسلم ج ۴ ص ۱۸۷۸ ح ۳۳ - (۲۴۰۵)، انساب الاشراف از بلاذرى ج ۲ ص ۹۳، خصائص النسائى ص ۳۴ ح ۱۱، مناقب على بن ابى طالب از ابن مغازى ص ۱۸۱ ح ۲۱۶، الطبقات از ابن سعد ج ۲ ص ۱۱۰، ينابيع الموده ص ۴۹، المعجم الصغير از طبرانى ج ۲ ص ۱۰۰، مسند ابى داود طيالسى ص ۳۲۱۰، تذكره الخواص از سبط ابن الجوزى ص ۲۴، السنن الكبرى از بيهقى ج ۹ ص ۱۰۶ و ص ۱۳۱، حليه الاولياء ج ۱ ص ۶۲، اسنى المطالب از جزرى ص ۶۲، صحيح بخارى ج ۵ ص ۲۲، اسدالغابه ج ۴ ص ۲۱، البدايه و النهايه ج ۴ ص ‍ ۱۸۲، تاريخ طبرى ج ۳ ص ۱۲، ذخائر العقبى ص ۸۷، تاريخ الاسلام از ذهبى ج ۲ ص ‍ ۱۹۴، العقدالفريد ج ۲ ص ۱۹۴، الكامل فى التاريخ ج ۲ ص ۱۴۹، مروج الذهب ج ۳ ص ۱۴، احقاق الحق ج ۵ ص ۴۰۰، فضائل الخمسه ج ۲ ص ۱۶۱.

۱۷۰- لسان الميزان ج ۵، ص ۲۱۹، ميزان الاعتدال ج ۳ ص ۵۹۷.

۱۷۱- منقب الخوارزمى ص ۶۷ ح ۳۹، الفردوس ج ۳ ص ۳۷۳ ح ۵۱۳۵.

۱۷۲- الفردوس ج ۲ ص ۱۴۲ ح ۲۷۲۵، مناقب الخوارزمى ص ۷۵ ح ۵۶.

۱۷۳- مسند احمد ج ۱ ص ۷۷، سنن ترمذى ج ۵ ص ۵۹۹، ح ۳۷۳۳، تاريخ بغداد ج ۱۳ ص ۲۸۸، كنزالعمال ج ۱۳ ص ۶۳۹ ح ۳۷۶۱۳.

۱۷۴- بقره: ۱۸۰.

۱۷۵- صحيح البخارى ج ۴ ص ۲، صحيح مسلم ج ۳ ص ۱۲۴۹ ح ۱، سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۹۰۱ ح ۲۶۹۹.

۱۷۶- بقره ۴۴.

۱۷۷- انعام: ۹۰.

۱۷۸- مناقب ابن مغازلى ص ۲۰۰ - ۲۰۱ ح ۲۳۸، ذخائر العقبى ص ۷۱.

۱۷۹- شعراء: ۲۱۴.

۱۸۰- معالم التنزيل از بغوى ج ۳ ص ۴۰۰.

۱۸۱- مسند احمد، ج ۱ ص ۱۵۹.

۱۸۲- تاريخ طبرى ج ۲ ص ۳۱۹ - ۳۲۱.

۱۸۳- هود: ۱۸.

۱۸۴- يونس: ۶۰ و ۶۹، نحل: ۱۱۶.

۱۸۵- آل عمران: ۶۱.

۱۸۶- مسند احمد ج ۲ ص ۹۳ و ج ۴ ص ۳۶۸ و ص ۳۷۲ و ص ۳۸۱.

۱۸۷- العقد الفريد ج ۵ ص ۶۱.

۱۸۸- از جمله كسانى كه خبر حارث بن نعمان را نقل كرده اند: فرائد السمطين ج ۱ ص ‍ ۸۲ ح ۵۳، نور الابصار للشبلنجى ص ۷۱ چاپ السعيديه و ص ۷۱ چاپ العثمانيه، نظم در السمطين از زرندى حنفى ص ۹۳، ينابع الموده از قندوزى حنفى ص ۳۲۸ چاپ الحيدريه و ص ۲۷۴ چاپ اسلامبول و ج ۲ ص ۹۹ چاپ العرفان در صيدا، مى باشند.

۱۸۹- معارج: ۱.

۱۹۰- تاريخ طبرى ج ۳ ص ۲۰۸.

۱۹۱- قبلا ماخذ آن آمده است. م

۱۹۲- مراجعه كنيد به: معالم التنزيل از بغوى ج ۴ ص ۴۶۵، مجمع البيان ج ۱۰ ص ‍ ۴۶۲ با قدرى اختلاف، ماخذ بيشترى از اين حديث قبلا وارد شده است. م

۱۹۳- صحيح بخارى ج ۶ ص ۸۱.

۱۹۴- سنن ترمذى ج ۵ ص ۲۵۶ - ۲۵۷ ح ۳۰۹۰ - ۳۰۹۲ و ج ۳ ص ۲۲۲ ح ۸۷۱.

۱۹۵- مسند احمد ج ۶ ص ۸۱.

۱۹۶- مسند احمد ج ۳ ص ۲۱۲، «امصنف» از ابن ابى شيبه ص ۸۴ - ۸۵ ح ۲۱۸۴.

۱۹۷- كنزالعمال ج ۲ ص ۴۳۱ ح ۴۴۲۱، البدايه و النهايه ج ۵ ص ۳۷، ضمنا ماخذ اين خبر قبلا آمده است.

۱۹۸- قبلا ماخذ آن آمده است.

۱۹۹- مسند ابى داود ص ۱۲۵ ح ۹۲۶، مسند احمد ج ۳ ص ۱۸۳، «المصنف» از ابن ابى شيبه ج ۱۲ ص ۱۶۹ ص ۱۲۴۳۸ و ص ۱۷۳ ح ۱۲۴۴۷، كنزالعمال ج ۱۲ ص ۳۰ ح ۳۳۸۳۱.

۲۰۰- «المعجم الصغير» از طبرانى ج ۱ ص ۲۵۶، كنزالعمال ج ۱ ص ۲۱۰ ح ۱۰۵۵ و ۱۰۵۷، مجمع الزوائد ج ۱ ص ۱۸۹.

حقيقت گمشده

۲۰۱- زمر: ۷.

۲۰۲- سوره نجم: ۱۹ و ۲۰. همين گونه در كتاب آمده است ولى بدون شك خواندن اين دو آيه اشكالى ندارد و دو آيه مسلم قرآن است و ظاهرا در نقل اشتباهى رخ داده است و اشكال اين است كه در بعضى كتب عامه دو جمله ديگر كه شعار مشركين است ذكر شده و گفته اند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : نعوذبالله - آن دو جمله را براى خوش آيند مشركان قراءت كرده است. علما و مفسرين شيعه و بعضى از عامه شديدا اين مطلب را انكار كرده اند. مترجم.

۲۰۳- تنزيه الانبياء از علم الهدى شريف مرتضى - اعلى الله مقامه - مى باشد.

۲۰۴- قبلا ماخذ اين حديث آمده است.

۲۰۵- مسند احمد ج ۴ ص ۲۸۱.

۲۰۶- «فضائل الصحابه» از احمد بن حنبل ج ۲ ص ۶۱۵ ح ۱۰۵۲.

۲۰۷- صحيح مسلم ج ۴ ص ۱۸۷۱ - ۱۸۷۳ ح ۳۲ - ۳۵، صحيح بخارى ج ۵ ص ۲۳.

۲۰۸- صحيح مسلم ج ۵ ص ۱۸۷۰ ح ۳۰ - ۳۲، صحيح بخارى ج ۵ ص ۲۴.

۲۰۹- مائده: ۵۵.

۲۱۰- آيه صدقه اين است: الذين ينفقون اموالهم بالليل و النهار سرا و علانيه: كسانى كه در شب وروز به طور مخفيانه يا علنى اموال خود را انفاق مى كنند.

سوره بقره: ۲۷۴، قبلا ماخذ نزول آن درباره على عليه‌السلام آمده است.

۲۱۱- المستدرك ج ۳ ص ۳۲، تاريخ بغداد ج ۱۳ ص ۱۹ شماره ۶۹۷۸، «الفردوس ‍ بماثور الخطاب» ج ۳ ص ۴۵۵ ح ۵۴۰۶.

۲۱۲- در فرائد السمطين ج ۱ ص ۱۴۳ ج ۱۰۵ آمده است: عبدالله بن حكيم جهنى مى گويد: رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خداوند تبارك و تعالى در شب اسراء سه چيز را درباره على به من وحى نمود: او سيد مومنين، امام متقين و رهبر بزرگ مردان با شرافت است.

و به مشابه اين حديث با تفاوتى جزئى در ص ۱۴۵ ح ۱۰۹ آمده است، بحارالانوار ج ۱۸ ص ۳۴۳، سفينه البحار ج ۱ ص ۱۳۳.

۲۱۳- كفايه الاثر ص ۳۸، بحارالانوار ج ۳۶ ص ۲۸۹.

۲۱۴- مسند احمد ج ۳ ص ۳ و ۶۲، سنن ترمذى ج ۵ ص ۶۱۴ ح ۳۷۶۸، تاريخ بغداد ج ۱۱ ص ۹۰، كنزالعمال ج ۱۲ ص ۱۱۲ ح ۳۴۲۴۶.

۲۱۵- قبلا ماخذ آن آمده است.

۲۱۶- مسند احمد ج ۵ ص ۹۲ و ۹۴، المعجم الكبير ج ۲ ص ۲۳۶ ح ۱۸۷۵ و ص ۲۴۸ ح ۱۹۲۳.

۲۱۷- صحيح بخارى ج ۴ ص ۲۱۸.

۲۱۸- صحيح مسلم ج ۳ ص ۱۴۵۳ ح ۱۰.

۲۱۹- صحيح مسلم ج ۳ ص ۱۴۵۲ ح ۵، مسند احمد ج ۴ ص ۹۴ و ۹۶، و ماخذ اين احاديث قبلا آمده است.

۲۲۰- مجمع الزوائد ج ۵ ص ۱۹۷ و ج ۶ ص ۴۲۲، مشكل الاثار ج ۱ ص ۲۲۴، مسند احمد بن حنبل ج ۲ ص ۱۷۵ و ص ۲۲۳ چاپ الميمنه، الكامل فى الضعفاء از ابن عدى ج ۵ ص ۱۸۱۶، البدايه و النهايه ج ۷ ص ۱۶۵، شرح نهج البلاغه از ابن ابى الحديد ج ۸ ص ۲۹۵ با قدرى اختلاف.

۲۲۱- كفايه الاثر ص ۶۹ - ۷۳.

۲۲۲- بقره: ۱۲۴.

۲۲۳- مريم: ۶.

۲۲۴- نمل: ۱۶.

۲۲۵- نساء: ۱۱.

۲۲۶- شرح نهج البلاغه از ابن ابى الحديد ج ۱۶ ص ۲۸۰ - ۲۸۱، و ماخذ آن قبلا آمده است.

۲۲۷- الامامه و السياسه ج ۱ ص ۲۲، كنزالعمال ج ۵ ص ۵۸۸ ح ۱۴۰۴ و ح ۱۴۰۵، تاريخ طبرى ج ۳ ص ۲۱۰، نهج الحق ص ۲۶۴، شرح نهج البلاغه از ابن ابى الحديد ج ۱ ص ۱۶۹.

۲۲۸- ماخذ سابق.

۲۲۹- قبلا ماخذ آن آمده است.

۲۳۰- مراجعه كنيد به: «الملل و النحل» از شهرستانى ج ۱ ص ۱۴۴، شرح نهج البلاغه از ابن ابى الحديد ج ۴ ص ۹۶.

۲۳۱- قبلا ماخذ آن آمده است.

۲۳۲- مراجعه كنيد: الامامه و السياسه ج ۱ ص ۱۴.

۲۳۳- «شرح السنه» از بغوى ج ۱۲ ص ۱۹۸، مجمع الزوائد ج ۶ ص ۲۵۱، كشف الاستار ج ۲ ص ۲۱۱ ح ۱۵۳۸.

۲۳۴- الامامه و السياسه ج ۱ ص ۱۹۱، نهج الحق ص ۲۷، و در شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۲ ص ۵۶ آمده است: عمر آمد تا خانه را بر آنها به آتش بكشد، زبير با شمشير در برابر او خارج شد، و فاطمه عليه‌السلام با گريه و ناله از منزل خارج شد و مردم را از اين كار نهى كرد... الى آخر، اين خبر از ابوبكر جوهرى نقل شده است.

۲۳۵- نهج الحق ص ۲۷۲، اسدالغابه ج ۲ ص ۱۴، الصواعق المحرقه ص ۱۷۵ چاپ المحدريه و ص ۱۰۵ چاپ الميمنه در مصر.

۲۳۶- الامامه و السياسه ج ۱ ص ۱۴، مروج الذهب ج ۲ ص ۳۰۱، ۳۰۲، نهج الحق ص ‍ ۲۵۶.

۲۳۷- قبلا اسناد آن آمده است.

۲۳۸- زمر: ۳.

۲۳۹- تاريخ الخميس ج ۲ ص ۱۶۷، صحيح بخارى ج ۶ ص ۱۷ و اين حديث قبلا با ماخذش وارد شده است.

۲۴۰- قبلا ماخذ آن آمده است. م

۲۴۱- نساء: ۲۰.

۲۴۲- الدر المنثور ج ۲ ص ۴۶۶، نهج الحق ص ۲۷۸، شرح نهج البلاغه از ابن ابى الحديد ج ۱ ص ۱۸۲ و ج ۱۲ ص ۱۷.

۲۴۳- نهج الحق ص ۲۴۹، كه در آنجا مى گويد ده هزار درهم.

۲۴۴- احكام القرآن از جصاص ج ۳ ص ۶۱.

۲۴۵- نهج الحق ص ۲۸۱، الدر المنثور ج ۲ ص ۴۸۷، و ماخذ آن قبلا آمده است.

۲۴۶- الامامه و السياسه ج ۱ ص ۲۸ - ۲۹، نهج الحق ص ۲۸۵، اين حديث با ماخذش ‍ قبلا آمده است.

۲۴۷- شرح نهج البلاغه از ابن ابى الحديد ج ۱۶ ص ۲۷۴.

۲۴۸- شرح نهج البلاغه از ابن ابى الحديد ج ۳ ص ۱۸، تاريخ الخميس ج ۲ ص ۲۵۵ و ۲۵۹، الكامل فى التاريخ ج ۳ ص ۵۲، الامامه و السياسه ج ۱ ص ۳۲، اسدالغابه ج ۵ ص ۹۰، نهج الحق ص ۲۹۰.

۲۴۹- تاريخ الخمس ج ۱ ص ۲۶، تاريخ طبرى ج ۵ ص ۴۹، تاريخ يعقوبى ج ۲ ص ‍ ۱۵۵، المعارف از ابن قتيبه ص ۸۴، نهج الحق ص ۲۹۳، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱ ج ۱ ص ۱۹۸، تاريخ الخلفاء.

۲۵۰- نهج الحق ص ۲۹۴، تاريخ الخميس ج ۲ ص ۲۶۲، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱ ص ۱۹۹، تاريخ الخلفاء ص ۱۶۴.

۲۵۱- نهج الحق ص ۲۹۵، اسدالغابه ج ۳ ص ۲۵۹، تاريخ ابن كثير ج ۷ ص ۱۶۳، تاريخ الخميس ج ۲ ص ۲۶۸، شرح نهج البلاغه از ابن ابى الحديد ج ۱ ص ۱۹۸ و ج ۳ ص ‍ ۴۰.

۲۵۲- تاريخ الخميس ج ۲ ص ۱۶۲، الامامه و السياسه ج ۱ ص ۳۲، شرح نهج البلاغه از ابن ابى الحديد ج ۱ ص ۲۳۸، نهج الحق ص ۲۹۶.

۲۵۳- تاريخ يعقوبى ج ۲ ص ۱۶۲، الكامل فى التاريخ ج ۳ ص ۵۶، نهج الحق ص ‍ ۲۹۸، انساب الاشراف ج ۵ ص ۵۲، مروج الذهب ج ۲ ص ۳۳۹.

۲۵۴- نگاه كنيد: ينابيع الموده ب ۶۱ ص ۳۵۰، مقتل الحسين عليه‌السلام از مقرم.

۲۵۵- قبلا ماخذ آن آمده است.

۲۵۶- قصص: ۵۶.

۲۵۷- بقره: ۶ - ۷.

۲۵۸- «الكشكول» از بحرانى ج ۲ ص ۲۸.

۲۵۹- الخطط المقريزيه ج ۲ ص ۳۶۰.

۲۶۰- تاريخ الفلسفه العربيه ج ۱ ص ۱۷۹.

۲۶۱- الملل و النحل» از سبحانى ج ۱ ص ۱۶۴.

۲۶۲- مراه العقول فى شرح اخبار آل الرسول ج ۱ ص ۸۴ ح ۲۶.

۲۶۳- زمر: ۱۸.

۲۶۴- بقره: ۱۶۳ - ۱۶۴.

۲۶۵- نحل: ۱۳.

۲۶۶- نحل: ۱۳.

۲۶۷- غافر (مومن): ۶۷.

۲۶۸- جاثيه: ۵.

۲۶۹- حديد: ۱۷.

۲۷۰- رعد: ۴.

۲۷۱- روم: ۲۴.

۲۷۲- انعام: ۱۵۲.

۲۷۳- روم: ۲۸.

۲۷۴- انعام: ۳۲.

۲۷۵- صافات: ۱۳۶ - ۱۳۸.

۲۷۶- عنكبوت: ۳۴ - ۳۵.

۲۷۷- عنكبوت: ۴۳.

۲۷۸- بقره: ۱۷۰.

۲۷۹- بقره: ۱۷۱.

۲۸۰- يونس: ۴۲.

۲۸۱- فرقان: ۴۴.

۲۸۲- حشر: ۱۴.

۲۸۳- حشر: ۱۴.

۲۸۴- انعام: ۱۱۶.

۲۸۵- لقمان: ۲۵.

۲۸۶- سبا: ۱۳.

۲۸۷- ص: ۲۴.

۲۸۸- غافر: ۲۸.

۲۸۹- هود: ۴۰.

۲۹۰- در متن كتاب حديث چنين آمده است ولى چنين جمله اى در قرآن نيست و ممكن است اشتباه از نسخه ها باشد و متن اصلى اكثرهم لا يشكرون باشد كه در قرآن آمده است و الله العالم (مترجم).

۲۹۱- بقره: ۲۶۹.

۲۹۲- آل عمران: ۷.

۲۹۳- آل عمران: ۱۹۰.

۲۹۴- رعد: ۱۹.

۲۹۵- زمر: ۹.

۲۹۶- ص: ۲۹.

۲۹۷- غافر: ۵۳ - ۵۴.

۲۹۸- ذاريات: ۵۵.

۲۹۹- ق: ۳۷.

۳۰۰- لقمان: ۱۲.

۳۰۱- يعنى اگر حاجت خود را از راه حلال به دست آورد از شكرگزارى غفلت نمى كند و اگر حاجت او از راه حرام بود صبر پيشه مى كند و از راه حرام حاجت خود را نمى خواهد.

۳۰۲- آل عمران: ۸.

۳۰۳- زمر: ۹.

۳۰۴- معناى اين جمله چنين است: علمى كه انسان دارد نعمتى است از طرف خدا، اين نعمت حقى بر انسان دارد، براى اداى حق بايد آن علم را جهت راهنمائى ديگران به كار گرفت.

۳۰۵- مراه العقول ج ۱ ص ۳۸ - ۶۵.

۳۰۶- نحل: ۷۸.

۳۰۷- از سخنان آقاى رشيد رضا - شاگرد - محمد عبده - در كتاب «اضواء على السنه المحمديه» تاليف محمود ابوريه ص ۲۳.

۳۰۸- الملل و النحل از سبحانى ج ۱ ص ۱۶۵.

۳۰۹- «عقايد الاسلام» - از رساله هاى شيخ محمد بن عبدالوهاب ص ۱۵۵.

۳۱۰- الملل و النحل از شهرستانى ج ۱ ص ۹۶.

۳۱۱- كتاب السنه ص ۵۴ ح ۲۶۲.

۳۱۲- كتاب السنه ص ۷۶ ح ۳۸۲.

۳۱۳- ماخذ گذشته ۷۶ ح ۳۸۳.

۳۱۴- كتاب توحيد ۱۱۳.

۳۱۵- كتاب السنه ص ۶۵ ح ۳۱۷.

۳۱۶- ماخذ سابق ص ۱۹۰ ح ۱۰۰۹.

۳۱۷- ماخذ سابق ص ۱۹۰ ح ۱۰۰۷.

۳۱۸- ماخذ سابق ص ۱۸۴ ح ۹۷۶.

۳۱۹- السنه ص ۱۹۰ ح ۱۰۱۰.

۳۲۰- السنه ص ۷۱ ح ۳۵۳.

۳۲۱- السنه ص ۷۹ ح ۴۰۲.

۳۲۲- السنه ص ۷۹ ح ۴۰۹.

۳۲۳- التوحيد ص ۱۰۶.

۳۲۴- التوحيد ص ۲۱۷.

۳۲۵- التوحيد ص ۱۹۸.

۳۲۶- رحمن: ۲۷.

۳۲۷- بالبلكفه: يعنى بلاكيف.

۳۲۸- شهرستانى ج ۱ ص ۹۶.

۳۲۹- تفسير يد به معناى قدرت در آيه (خلقت بيدى) صحيح است. ولى در آيه فوق به معناى دست بيعت است يعنى آنان كه با تو بيعت كردند با خدا بيعت كرده اند و آن دستى كه بر دست آنها بود در وقت بيعت دست خدا است. پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگام بيعت دست خود را بالاى دست بيعت كننده قرار مى داد. (مترجم).

۳۳۰- «التوحيد» از شيخ صدوق ص ۴۴ حديث شماره ۴.

۳۳۱- ماخذ گذشته: ص ۶۱ ح ۱۸.

۳۳۲- ماخذ سابق ص ۶۹.

۳۳۳- البدايه و النهايه ج ۱۴ ص ۵ - ۴، قضاياى سال ۶۹۸ هجرى.

۳۳۴- سفرنامه ابن بطوطه ج ۱ ص ۱۱۰.

۳۳۵- الملل و النحل ص ۸۴.

۳۳۶- تفسير سوره النور - ابن تيميه ص ۱۷۸ - ۱۷۹.

۳۳۷- «المقدمه فى الصول التفسير» ص ۵۱.

۳۳۸- تفسير طبرى ج ۳ ص ۷.

۳۳۹- تفسير طبرى ج ۳ ص ۹.

۳۴۰- العقيده الحمويه الكبرى، مجموع الرسائل الكبرى، از ابن تيميه ص ۴۲۹ - ۴۳۲.

۳۴۱- فتح الغدير از شوكانى ج ۱ ص ۲۷۲.

۳۴۲- قصص: ۸۸.

۳۴۳- الرحمن: ۲۷.

۳۴۴- تفسير طبرى ج ۲۰ ص ۸۲.

۳۴۵- تفسير بغوى ج ۳ ص ۴۵۹.

۳۴۶- آل عمران: ۷۱.

۳۴۷- بقره: ۱۵۹.

۳۴۸- الملل و النحل ج ۴ ص ۴۱ - ۴۲ از سبحانى.

۳۴۹- يعنى به او رحم نكند - مترجم.

۳۵۰- ماخذ سابق ص ۴۸.

۳۵۱- نهج البلاغه، خطبه ۵۰.

۳۵۲- الملل و النحل از سبحانى ج ۴ ص ۳۵۳.

۳۵۳- يونس: ۳۱.

۳۵۴- عنكبوت: ۶۱.

۳۵۵- «فى عقائد الاسلام» از رسايال شيخ محمد بن عبدالوهاب ص ۳۸.

۳۵۶- محمد بن عبدالوهاب، رساله، رساله «اربع قواعد» ص ۴.

۳۵۷- عنكبوت: ۶۵.

۳۵۸- ص ۳۸.

۳۵۹- بقره: ۲۱.

۳۶۰- انعام: ۱۶۴.

۳۶۱- غافر: ۲۸.

۳۶۲- «عقائد الاسلام» از رسائل شيخ محمد بن عبدالوهاب ص ۲۶.

۳۶۳- ماخذ سابق.

۳۶۴- «المشاهدات المعصوميه عند قبر خير البريه» ص ۱۵.

۳۶۵- اسرا: ۲۴.

۳۶۶- مائده: ۵۴.

۳۶۷- بقره: ۳۴.

۳۶۸- اسرا: ۶۱ - ۶۲.

۳۶۹- اعراف: ۲۸.

۳۷۰- يوسف: ۱۰۰.

۳۷۱- يوسف: ۴.

۳۷۲- حج: ۲۹.

۳۷۳- بقره: ۱۵۸.

۳۷۴- مريم: ۸۱.

۳۷۵- حجر: ۹۶.

۳۷۶- حجر: ۹۴ - ۹۶.

۳۷۷- صافات: ۳۵.

۳۷۸- اعراف: ۵۹.

۳۷۹- مائده: ۷۲.

۳۸۰- انبياء: ۹۲.

۳۸۱- ذاريات: ۵۸.

۳۸۲- نساء: ۵.

۳۸۳- واقعه: ۶۳ - ۶۴.

۳۸۴- فتح: ۲۹.

۳۸۵- زمر: ۴۲.

۳۸۶- انعام: ۶۱.

۳۸۷- زمر: ۴۴.

۳۸۸- نجم: ۲۶.

۳۸۹- نمل: ۶۵.

۳۹۰- آل عمران: ۱۷۹.

۳۹۱- انفال: ۱۷.

۳۹۲- «فتح المجيد» تاليف مفيد ابن عبدالوهاب ص ۶۷ ط ۶.

۳۹۳- سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۴۴۱، مستدرك حاكم ج ۱ ص ۳۱۳، مسند احمد ج ۳ ص ‍ ۱۳۸، الجامع الصغير ص ۵۹، تلخيص المستدرك از ذهبى.

۳۹۴- التوصل الى حقيقه التوسل ص ۱۵۸.

۳۹۵- كشف الارتياب ص ۳۰۹ به نقل از «خلاصه الكلام».

۳۹۶- فتح البارى فى شرح صحيح البخارى ج ۱۳ ص ۳۷۱.

۳۹۷- «الفرق بين الفرق» ص ۵.

۳۹۸- طبقات شعرانى ج ۱ ص ۵۴ ح ۹۴، مناقب احمد ص ۵۲۷ به نقل از ابن جوزى، نور الابصار از شبلنجى ص ۴۶۵.

۳۹۹- تفسير روح المعانى ج ۹ ص ۵۲، دار احياء التراث العربى، بيروت ط ۱۹۸۵.

۴۰۰- انعام: ۱۰۳.

۴۰۱- التوحيد از صدوق ص ۱۱۰ - ۱۱۲ حديث شماره ۹.

۴۰۲- ماخذ سابق ص ۱۰۸، حديث شماره ۵.

۴۰۳- ماخذ سابق ص ۱۰۹ حديث شماره ۷.

۴۰۴- ماخذ سابق حديث شماره ۸.

۴۰۵- دكتر عبدالرحمن بدوى، «مذاهب الاسلاميين» ج ۱ ص ۶۱۳.

۴۰۶- دكتر حسن حنفى، (من العقيده الى اثوره) ج ۲ ص ۲۵۳.

۴۰۷- «الملل و النحل» از سبحانى ج ۲ ص ۱۹۹.

۴۰۸- دلائل الصدق، از مظفر ج ۱ ۹۹ - ۱۰۳.

۴۰۹- قيامه: ۲۰ - ۲۵.

۴۱۰- غاشيه: ۱۷.

۴۱۱- يس: ۴۹.

۴۱۲- آل عمران: ۱۱.

۴۱۳- «الملل و النحل» از سبحانى ج ۲ ص ۲۰۳.

۴۱۴- معمول يعنى آنكه عمل بر او واقع مى شود كه در اين جمله (رب) معمول است كه قبل از عامل كه (ناظره) باشد آمده است.

۴۱۵- نمل: ۳۵.

۴۱۶- «الملل و النحل» از سبحانى ج ۲ ص ۲۰۴.

۴۱۷- توحيد صدوق ص ۱۱۶ ح ۱۹.

۴۱۸- آل عمران: ۷۷.

۴۱۹- اعراف: ۱۴۳.

۴۲۰- شيخ ابراهيم با جورى (شرح جواهر التوحيد)، كتابى كه در دمشق سال ۱۹۷۲ چاپ شده با تنظيم و ترتيب محمد اديب گيلانى و عبدالكريم شنان و مراجعه عبدالكريم رفاعى.

۴۲۱- اعراف: ۱۳۸.

۴۲۲- بقره: ۵۵.

۴۲۳- طه: ۸۰.

۴۲۴- طه: ۸۳ و ۸۴.

۴۲۵- بقره: ۵۵ - ۵۷.

۴۲۶- بقره: ۵۱.

۴۲۷- نساء: ۱۵۳.

۴۲۸- اعراف: ۱۴۲.

۴۲۹- اعراف: ۱۴۵.

۴۳۰- اعراف: ۱۴۸.

۴۳۱- اعراف: ۱۵۰.

۴۳۲- اعراف: ۱۵۵.

۴۳۳- اعراف: ۱۵۵.

۴۳۴- اعراف: ۱۵۵.

۴۳۵- اعراف: ۴۰.

۴۳۶- انعام: ۱۰۳.

۴۳۷- الملل و النحل از سبحانى ج ۲ ص ۲۲۷.

۴۳۸- فاضل بغدادى سيورى - «النافع يوم الحشر فى شرح الباب الحادى عشر» ص ۲۳.

۴۳۹- اسراء: ۱۱۱.

۴۴۰- آل عمران: ۳۲۰.

۴۴۱- شعراء: ۶۱.

۴۴۲- يونس: ۹۰.

۴۴۳- نساء: ۵۹.

۴۴۴- نساء: ۸۳.

۴۴۵- الاحتجاج ج ۲ ص ۹۴ - ۹۵.

۴۴۶- شايد مراد اين باشد كه وجود او را كه هر انسانى احساس مى كند در اثبات او كافى است و شايد منظور نفى ماهيت باشد.

۴۴۷- ماخذ سابق ج ۱ ص ۴۷۵ - ۴۷۶.

۴۴۸- «توحيد الاماميه» از آيه الله شيخ محمد باقر ملكى ص ۲۰۴.

۴۴۹- ذاريات: ۴۹.

۴۵۰- توحيد صدوق ص ۳۴.

فهرست مطالب

[فصل هشتم : مذاهب چهارگانه زير ذره بين 3](#_Toc531607955)

[مرجعيت فقهى 3](#_Toc531607956)

[امام ابو حنيفه 9](#_Toc531607957)

[فقه ابو حنيفه 10](#_Toc531607958)

[اشكالهايى بر ابو حنيفه 11](#_Toc531607959)

[امام مالك بن انس 17](#_Toc531607960)

[انتشار مذهب مالكى 22](#_Toc531607961)

[اشكالهايى بر مالك 23](#_Toc531607962)

[امام احمد بن حنبل 28](#_Toc531607963)

[قهرمانانى كه در تاريكى مانده اند 31](#_Toc531607964)

[پايان و نتيجه بحث 36](#_Toc531607965)

[مناظره يوحنا با علماء مذاهب چهارگانه 39](#_Toc531607966)

[عمر نامه فاطمه عليه‌السلام را پاره كرد 66](#_Toc531607967)

[عمر نامه فاطمه عليه‌السلام را پاره كرد 69](#_Toc531607968)

[فصل نهم : عقايد اهل سنت 73](#_Toc531607969)

[تاءملى در تاريخ 73](#_Toc531607970)

[دوران ابن تيميه 93](#_Toc531607971)

[بررسى مساءله توحيد ربوبيت 100](#_Toc531607972)

[بررسى مساله توحيد الوهيت 102](#_Toc531607973)

[مناظره با وهابيت درباره مبناى مفهوم عبادت 103](#_Toc531607974)

[تناقض گوئى اشاعره 112](#_Toc531607975)

[بررسى دلايل اشاعره بر رويت از قرآن 120](#_Toc531607976)

[پاورقی ها 137](#_Toc531607977)

[فهرست مطالب 158](#_Toc531607978)